RESERVED.

هو الاول لا اول له

چون جناب فخامت نصاب سلالة السادات والانجاب آقا سید ابوالقاسم سعی بلیغی در تصحیح وتتمیم این کتاب مستطاب داشت احقر نیز الحمد لله زیاده جهد در صحیح نوشتن آن نموده بتمام رسانیدم

العبد المذنب کریم

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE947

۹۴۷

CHECKED-2002

CHECKED

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از سپاس خدا و ثنای پیغمبر ❀ که هست زینت دیوان و زیور دفتر
بر صاحبان شوق فطری و مالکان ذوق شعری پوشیده نیست که فضل و رجحان
اشعر الشعرا حکیم منوچهری بر سایر دواوین فضل شموس است بر اقمار و رجحان نصوص
بر اسمار اشعار آبدارش جامع فنون و کنوز ادبیاست و ابکار افکارش حاوی رسوم
و رموز ادبای عجم و عرب و الحق این سبک پسندیده را خود اختراع نموده و این
طرز خوش را بقوت طبع ابداع کرده در این شیوه ورا سابقی و مزیدی نیست بلکه لاحقی
ندیدی بیت ❀ بسحر خانهٔ او شاعران معجزه کار ❀ نموده اند چو بر معجز نبی اقرار ❀ شرح
احوال حکیم را فحل فاضل نجیب باذل مجید عارف فرد ناقد سند الاساتید استاد الاتبا
مرحوم امیر الشعرا رضا قلیخان للهباشی المتخلص بهدایت روح الله روحه وقتی نگاشته اند

وان در صدر دیوان نوشته خواهد شد تا این نسخه شریفه چندان تحریف و تصحیف و کم
و زیاد و مخلوط و مغلوط شده بود که یک بیت راست نیاید و نیز از بسیاری از نسخ قریب
یک ثلث افتاده بود حتی نسخه که سابقا چاپ شده تا این اوقات که شفیقان مکرم
و شفیقان محترم آقا میرزا آقا و جناب آخوند ملا محمد صادق انطباع آن نمودند نسخ متعدده
پیدا کردند و از این فقیر ابن آقا محمد مهدی ارباب اصفهانی محمد حسین مشتهر و
متخلص به ادیب خواهش تصحیح این نسخه نمودند فقیر نظر بمودتیکه با ایشان داشت با
وجود ضیق وقت و عدم فرصت و کثرت غلط نسخها چندی مشغول این مطلب
مهم شده آنچه افتاده و اسقاط شده بود بر آن افزوده و در تصحیح آن نیز جهد نمود تا
فی الجمله از سایر نسخ اتم و اصح شد امید که پسندگان از عثرات آن
چشم بپوشند چه در این زمان کم یا فقدان مقتضی و وجدان مانع
زاید بر این مقدور نیست حرره العبد
المذنب العاصی ابن شیخ عبد الحسین
عبد الکریم فریدنی شیشجانی

بسم الله الرحمن الرحيم

دیباچه دیوان و ذکر احوال ملک الادبا و سلطان الفصحا و البلغا حکیم منوچهری دامغانی
در تذکرهای شعرا هیچ یک سخنی از اقوال و احوال حکیم منوچهری ننوشته اند و حالات
مختلف از وی ذکر کرده اند همانا اغلب احوال و اقوال از روی تدقیق نبوده یکی گفته
او بلخیست و دیگری گفته که از شاگردان عنصریست میر محمد تقی کاشانی صاحب
تذکرهٔ خلاصة الافکار گفته که وی شاگرد ابو الفرج سکزی و از اقران عنصری و عسجدی
بوده و در مجلس عنصری بر همه فضلا و شعرا مقدم نشسته است در زمان
سلطان محمود و سلطان مسعود مصدر خدمات و مهمات عظیمه بوده وقتی قصیده کر

و حصاری گشوده و در خدمت سلطان محمد رتبهٔ ترخانی داشت و هر وقتی در
بارگاه ناخواسته بدر آمدن ماذون و مرخص میبوده و هرگونه سخنی گفتی و شنودی
و بروش طریقت اکتساب کرده و معتقد امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک ابن محمد
جوینی بوده الحاصل در تاریخ سنهٔ ۱۲۴۶ مرا در شیراز مجموعه بود مختصری از وی بدست
افتاد برخی از آن منتخب و در تذکرهٔ موسوم بمجمع الفصحای خود ثبت نمودم و همواره
دیوان او را در تفحص بودم تا بقدر امکان تتبع احوال و اقوال او کردم آنچه بر فقیر الراجی
بعنایت الله رضا قلی متخلص بهدایت محقق شده مجملی در این صفحه که افتتاح دیوان او ست
باز نموده میاید نام وی احمد ابن یعقوب و کنیتش ابو النجم لقبش شصت کله بمعنی شصت کله
داشتن است که بعضی گفته از کثرت ثروت و خیول و مواشی و اغنام و دواب این لقب
داشته بلکه شصت وی که ابهام باشد نقصانی داشته چون کل و کله بمعنی اشل و اعرج
آمده یعنی شصت شکسته یا شصت کوتاه لقب کرده اند اصلش دامغانی و تخلص منوچهری
چنانکه در قصاید خود گفته ❁ بپاید منوچهری دامغانی ❁ و سبب نسبت این تخلص آنکه در بدو
حال مداح امیر منوچهر ابن شمس المعالی امیر قابوس وشمگیر بوده و در سنهٔ تسع و اربع مائة
که امیر قابوس معزول و مقتول شد چنانکه در تاریخ مفصلا مسطور است ولایت جرجان
بحسب میراث به پسرش امیر شمس المعالی مقرر شد خلیفه آن روزگار القادر بالله عباسی
از بغداد تعزیت نامه بامیر منوچهر بن قابوس نوشت و او را فلک المعالی لقب دادند

و او در ملک پدر استقلال یافته در گرگان و مازندران و گیلان به ریاست و امارت

مینمود و با سلطان یمین الدوله محمود بن سبکتکین معاصر بوده و طریق موافقت و

مرافقت سلطان را میپیمود و در سالی پنجاه هزار دینار بخزینه سلطان میفرستاد

و وقتی سلطان از وی مدد خواست هزار مرد کاری برای کارزار با خصم سلطان

آراسته فرستاد و سلطان را مزید محبت گردید بالاخره دختر خودش را بوی داد و در سنه

سبعین و اربعمائه وفات یافت حکیم منوچهری در تخلص بجهة مداحی او یا بنسبتی آورده پس

ازان بخدمت ملک الشعرا حکیم ابو القاسم عنصری رسید و قصیده نونیه در لغز شمع که مدح

وی در سلک نظم کشیده بخدمت سلطان محمود راه یافت و در محفل سلطان مسعود بن

سلطان محمود غزنوی جاه حاصل کرد و مداحی سلطان مسعود و امنای او مینمود اگرچه خود

اظهار شاگردی بعنصری کرده ولیکن این اظهار بنا بر قانون ادب و رعایت جاه و جلال ملک

الشعرا بوده وی خود استاد فصاحت و در کمالات عربیه و قوانین ادبیه کسی بپایه وی نرسید

و از طرز شعر وی روشن میشود که خود حکیمی است مبتدع و ادیبی است مخترع پیرو کسی نیست

و تبعیت کسی نمیکند فصاحت و بلاغت وی عذوبت و متانت را جمع کرده مضامین

بدیع که در اشعار او خاصه در شعرهای مسمط است در دیوان هیچ شاعری دیده نگردیده

چنانکه بر اهل بصیرت مخفی نخواهد بود بالحاصل محرر این اوراق چون بنهایت بمقالات وی

مشتاق بود در سنه ۱۲ در دار السلطنه ری چند دیوان از وی تحصیل و از خارج و داخل

تذکرهای قدیم اشعار او را جمع کرده و در این دیوان بتحریر آورده و فضلا و فصحای متأخر

بکمال میل و وثوق بمطالعهٔ دیوان اوست و الحق سزاوار و شایستهٔ تحسین و فصیح

و افضل شعرای متقدمین و متأخرین است و مجموعهٔ اشعار او اینست محمد

ابن عوفی نوشته که منوچهر حکیمی اندک عمر بسیار فضل و با خاطری قوی

و ذکاوتی تمام بوده چنان ذکاوت و قریحتی داشت که در ایام

کودکی هر گونه شعری مشکل او را امتحان کردندی

ببدیهه باحسن الوجه از عهده برآمدی

وفاتش بعد از چهار صد و

سی اند اتفاق

افتاده و الله

اعلم

دیوان قصاید و مسمطات
افصح المتقدمین حکیم ابو النجم
احمد معروف بشصت کله المتخلص به
منوچهری دامغانی
رحمت الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

همی ریزد میان باغ لؤلؤها بزیر ها — همی سوزد میان راغ عنبرها بمجمرها
ز قرقوبی بصحراها فرو افکنده بالشها — ز بوقلمون بوادیها فرو گسترده بسترها
زده یاقوت رمانی بصحراها به خرمنها — فشانده مشک خرخیزی ببستانها بزنبرها
بزیر پر قوش اندر همه چون فرخ دیباها — بپر کبک بر خطی سیه چون خط مجمرها
چو چنبرهای یاقوتین بروز باد گلشنها — جهنده بلبل و صلصل چو بازیگر به چنبرها
همه کهسار پر زلفین معشوقان برد — همه زلفین سنبلها همه دیده عبهرها

[illegible]

قوش = مرغ شکاری

صلصل = فاخته

شکوفه

حلقه [illegible]

He is awarded the
Bachelor of Arts

شکفته لاله نعمان بسان خوب رخساران
بمشک اندر زده دلها بخون اندر زده سرها

چو جور بنند نرگسها همه سیمین طبق بر سر
نهاده بر طبقها پر ز زر سیاوسانها

شقایقهای عشق انگیز پیشاپیش طاوسان
بسان قطرهای قیر بارید بر جگرها

رخ گل تا رخ خوبان چو چین شکن بر روی تبت رویان
گل دو رویه چونان خون قمرها در دو پیکرها

دبیر اسند پنداری بباغ اندر درختان را
ورقها پر ز صورتها قلمها پر ز زر توها

بسان فال گویا مندرغان پر در خستان بر
نهاده پیش خویش اندر پر از تصویر دفترها

عروسانند پنداری بگرد مرز بوستان
همه کفها بساغرها همه سرها بافسرها

فروغ برقها گوئی ز ابر تیره تاری
که بگشایند محملها جمالان نشترها

زمین مجمر آداود است از بس سبزه پنداری
گشاده مرغکان باغ چون داود حنجرها

بهاری بس بدیع است این گرش یابا بقا بودی
ولیکن مندرس گردد بآبانها و آذرها

جمال خواجه را چشم بهار خرم شاد
که نفزاید بآبانها و نکزایدش صرصرها

خجسته خواجه والا دران پیشگاه رستان
گرازان پر ز سنبلها و نازان زیر عرعرها

خداوندیکه ناظم اوست چون خورشید رخشنده
زمشکفها بمغز بهار ختا و ربا بخاورها

بپیش خشم او همواره دوزخها چو نگلها
بپیش دست او جاوید دریاها چو فرغرها

خرد را اتفاق است با توفیق یزدانی
که فرمان میدهند و زاین مرنقت گیسوها

مه و خورشید سالاران گردون اندرین
نشستند یکجا و بنشستند محضرها

[illegible]

چه دانی از بلاغتها چه خوانی از سخاوتها   که یزدانش بداد ست آن و صد چندان و دیگرها
فرش از منظر میمون آن فرخنده مخبرها   که منظرها از و خارند و در عارند مخبرها
الا یا سایهٔ یزدان و قطب دین پیغمبر   بجود اندر چو بارانها بخشم اندر چو آذرها
بهار نصرت و مجدی و اخلاقت ریاحینها   بهشت حکمت و جودی و انگشتانت کوثرها
ستمگاران و جباران بپوشیدند از سهمت   همه سرها به چادرها همه رخها بمعجرها
بود آهنگ نعمتها همه ساله بسوی تو   بود آهنگ کشتیها همه ساله بمعبرها
کف راد تو باز است و فراز است این همه کفها   در بارت کشاد است و ببست این همه درها
مکارمها به حکم تو گرفت استقامتها   که باشد استقامتهای کشتیها بلنگرها
همی تا بر زند او از بلبلها ببستانها   همی تا بر زند قالوش خنیاگر بمزمرها
به پیروزی و بهروزی همی زی با دل افروزی   و لهو ملک انگیز و بخت او بر اخترها

در صفت بهار و مدح ابوالحسن وزیر سلطان مسعود فرماید

نو بهار آمد و آورد گل یاسمنا   باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا
بوستان گوئی همچون بت فرخار شدست   مرغکان چون شمن و گلبنکان چون وثنا
برکف پای شمن بوسه بداده وثنش   کی وثن بوسه دهد بر کف پای شمنا
کبک ناقوس زن و شارک سنتور زنست   فاخته نای زن و بط شده طنبور زنا
پرده راست زند نار بر شاخ چنار   پرده باده زند قمری بر نار ونا

کلنک پوشیده بتن پیرهن خز کبود
کرده با قیر مسلسل دو بر پیرهنا

پوپوک پیکی نامه زده اندر سر خویش
نامه که باز کند که شکند بر شکنا

فاخته راست بکرداریکی لعبگر است
در فکنده بگلو حلقهٔ مشکین رسنا

از فروغ گل اگر اهرمن آید بچمن
از پری باز ندانی دو رخ اهرمنا

نرگس تازه چو چاه ذقنی شد بمثل
گر بود چاه ز دینار و ز نقره ذقنا

چونکه زرین قدحی بر کف سیمین صنمی
یا درخشنده چراغی بمیان پرنا

وان گل نار بکردار کفی شبرم سرخ
بسته اندر تن او لختی مشک ختنا

وان گل سوسن مانندهٔ جامی ز لبن
ریخته معصفر سوده میان لبنا

سمن سرخ بسان دو لب طوطی نر
گر دهانش بود از زر زده ور دهنا

ارغوان بر طرف شاخ تو پنداری راست
مرغکانند عقیقی زده بر بابزنا

لاله چون مریخ اندر شده نجمی بکسوف
گل دو روی چو بر ماه سهیل یمنا

چون دواتی بسدین است خراسانی وار
باز کرده سر او لاله بطرف چمنا

ثوب عنابی گشته سلب قوس و قزح
سندس رومی گشته سلب یاسمنا

سال امسال این نوروز طربناکتر است
پار و پیرار همی دیدیم اندوه و عنا

این طربناکی و چالاکی ازو هست کنون
از موافق شدن دولت با بوالحسنا

وله ایضاً علیه الرحمة

پوپوک هدهد
آن مقنعه بود رسن
شبرم گیاهی است
[illegible]
عصفر گیاهی است رنگین
لبن شیر
اجانت
سلب پوشش
بابزن سیخ کباب است

چو از زلف شب باز شد تا بها
فرو مرد قندیل محرا بها

سپیده دم از بیم سرمای سخت
بپوشید بر کوه سنجاب ها

بی خوارکان ساقی آواز داد
فکنده بزلف اندرون تاب ها

ببانک نخستین ازین خواب خوش
بجستیم ما همچو طبطاب ها

عصیر جوانه هنوز از قدح
همی زد تبجیل پرتاب ها

از آواز ما خفته همسایکان
بی آرام کشتند در خواب ها

بر افتاد بر طرف دیوار من
زبیکانها نور مهتاب ها

منجم تبار آمد از نور می
کرفت ارتفاع سطرلاب ها

بزیر و بم شعر عشق و فتش
زننده همی زد بمضراب ها

و کاس شربت علی لذة
و اخری تداویت منها بها

لکی یعلم الناس انی امرء
اخذت المعیشة من بابها

و له ایضا علیه الرحمه

در خماری دوشینم ای نیک حبیب
آب انکور ده و سال یم نفرموده طبیب

آب انکور فراز آور یا خون مویز
که مویز ای عجبی هست بانکور قریب

شود انکور زبیب انکه کش خشک کنی
چون بپا غاری انکور شود خشک زبیب

عبسه [illegible] دو شاعر مست اعمی و [illegible] باشد [illegible] کان است طبطاب

[illegible] مویز [illegible] زبیب

ین زبیبای عجمی مرده انگور بود چون ورا زنده کنی زنده شود اینت عجیب
می بباید که کند مستی و بیدار کند چو مویزی و چه انگوری ای نیک حبیب
ما بسازیم یکی مجلس امروزین روز چون برون آمد از مسجد آدینه خطیب
بنشینیم بهم عاشق و معشوق بهم نه ملامت کر ما را و نه نظاره رقیب
می دیرینه کساریم بفرغونی جام از کف سیم تنا کوشی با کف خضیب
جرعه بر خاک همی ریزیم از جام شراب جرعه بر خاک همیریزند مردان ادیب
ا جوان مردی بسیار بود چون نبود خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب

وله ایضاً علیه الرحمه

سلام علی دار ام الکواعب بتان سیه چشم عنبر ذوائب
رسوم الطلل والدیار الدوارس چو بر صدر منشور توقیع صاحب
فتاده به نسرین بر اوراق سنبل چو بر روی قرطاس خطهای کاتب
نهال سمن بر چمن بر بساتین چو عنقای زرین جناح مخالب
مقام غوانی گرفته نوائح بساط عنادل سپرده عناکب
سمن زار گشته دیار سلاحف چمن زار گشته وجار ثعالب
چو بیر کواکب بدینگونه دیدم براندم نجیب از مقام مصائب
شب تیره و باد عضبان و فدفد همی آمد آواز غول از جوانب

سلاحف سنگ پشتها

کواعب دختران نارپستان
ذوائب گیسوها
طلل چیزی باقی مانده از آثار خانه
دوارس منازل کهنهای متغیر
نوائح زنهای نوحه کننده را
عنادل [illegible]
عناکب عنکبوت
وجار سوراخ کفتار است
ثعالب روباها
فدفد صحرای هموار [illegible]
نجیب [illegible]

زده چتر ناهید اندر مشارق
گرفته زحل راه سوی مغارب
ثریا چه در تاج مرجان صیافی
زبانا چو در دیر قندیل راهب
چو شنگرف گون شد ز خورشید عالم
سماک و سهیل و سها گشت غارب
شه شرق بر که کشید و سرادق
دمیده شباهنگ از صبح کاذب
شبی تیره و تار چون چاه بیژن
چو روی ظهیره نجوم ثواقب
چو آواز رعد از سحاب بهاری
فتاده به ره بر عضیط نجائب
همه راه و بیراه خار مغیلان
عقابان وادی لبان عقارب
فتادانکهی چشم من بر قوافل
عیون غرقه در خون و الدمع ساکب
زده خیمهها دیدم اندر صحاری
درخشان چو در دیر مصباح ثاقب
ز خیمه برون آمده خوب رویان
گرازان چو طاوس گرد مشارب
لب لعل ضاحک خم جعد کافر
رخ خوب لامع سر زلف لاعب
معنبر ذوائب معقد عقایص
مسلسل غدائر مجنجل ترائب
همه دل سیاهی همه رخ الهی
همه بر بدایع همه تن عجایب
خرامان بت من میان جواری
چو حور بهشتی میان کواعب
ز ارواح صافی تر اندر لطایف
ز خورشید روشن تر اندر کواکب
مرا گفت مهمان ناخوانده خواهی
قمر چهر کالی مقوس حواجب

[illegible]

اگر آنکه داری سر میزبانی زمانه نبینی انیس و صواحب
چو سجاده برداشت او زلالی ز مرحل براید همه بر مراحب
فکندم رحال و زمامم بخسبم والهمت بالنحر والنحر واجب
چو مرکب فدای بت دلستان شد مرا گفت دلبر که طال المعاتب
شدم از صحاری من اندر عماری وقد سرت حقا سعید العواقب
ازان بس که بد مرکب من نجیبی سماک و ثریا مرا شد مراکب
نکه کردم اندر جهان لطائف بجنت عمید فریدون مراتب
بکمال و دل و رضا کافرینش بود در خطب زین القاظ خاطب
سلیمان بساط و سکندر محافل محمد معانی و حیدر مناقب
که عزمش ثابت که عزم عاجل که بزم سامح که رزم غالب
ببخشش کریم و بکوشش فریدون بهمت جواد و بکینه مغاضب
شهاب است گاه وغا و ستیزه سحاب است گاه سخا و مواهب
ببزم اندرون چون عطارد مساعد برزم اندرون چون غضنفر محارب
ایا آنکه گر عقل و جانت نبودی نبودی خطاب و نبودی مخاطب
بجز مر ترا مدح باشد مناهی بجز مر ترا حمد باشد مثالب
قلم در بنانت عصای کلیم است نماید همی معجزات مارب

مرحل رحل
کننده مرحبا
اجانبا خطا ساخ
شخ خطیب است
جوان مرد و معاتب
عتاب کننده
[illegible]
وغا جنگ است
سحاب ابر است
مواهب عطاها
مناقب هنرها
محارب جنگ کننده
ثعالب [illegible]
عصبها میادین
میدانها غضنفر
شیر است

مر ترا آفتاب است خادم مقام ترا جبرئیل است طالب
سخنهای تو در رسایل بدایع هنرهای تو در شمایل غرایب
بدان وقت کز آتها کرد خیزد و ضاقت میادین جمع الکتائب
جهد اسب بر سینه و الرمح طاعن شود کرد در دیده و السیف ضارب
زمین گشته دریا و گردان سیحا چو مرغابی اندر خوی و خون ملاعب
تو چون جبرئیل اندرائی ز بالا کنی حمله بر خصم منکل جانب
سه مدحت فرستادم الفخر عالم بهر یک بدم مرصلت را مراقب
دو نوبه نبشتم ندیدم جوابی گرفتم مرا نزا ز جور نوائب
عتاب خردمند اندر مدایح بتر باشد از زخم نیش عقارب
منم شه سخن را بیان معانی منم جان عقل و هنر را غوالب
منم از نژاد بزرگان سامان که بودند شاهان چتر و کواکب
همی تا که خورشید رخشان برآید کند جانور قصد سوی مکاسب

مبادا ولایت ز تخت تو خالی
مبادا سعادت ز پیش تو غائب

وله ایضا علیه الرحمه

وقت خوی غالب [illegible] سپاهی گردان مردان [illegible] نفس بن [illegible]

امشب از خواب مرا رنج و عناست
ای دوست بیار آنچه مرا داروی خوابست

چه مرده چه خفته که پدید از بنا
آن را چه دلیل آری و این را چه جوابست

من جهد کنم بی اجل خویش نمیرم
در مردن بیهوده چه مزد و چه ثوابست

من خواب ز دیده بمی ناب ربایم
آری عدوی خواب جوانان می نابست

سختم عجب آید که چگونه بردش خواب
آن را که بکاخ اندر یک شیشه شرابست

وین نیز عجب‌تر که خورد باده بی‌چنگ
بی نغمهٔ چنگش بمی ناب شتابست

اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب
نی مرد کم از اسب و نه می کمتر از آبست

در مجلس احرار سه چیز است فزون
وان هر سه کبابست و ربابست و شرابست

تا نقل بود ما را نه فستروی نرد
وین هر سه درین مجلس ما در نه ثوابست

دفتر بدبستان بود و نقل به بازار
وین نرد بجائی که خراباتِ خرابست

ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم
خوشا که شرابست و کبابست و ربابست

در صفت خزان و مدح احمد بن عبد الصمد وزیر سلطان مسعود فرماید

المنة لله که این ماه خزانست
ماه شدن و آمدن راه رزانست

زیراکه درین راه رز انگور کشانند
این راه رز ایدون چو ره کاه‌کشانست

کهکشان

چون

چون قوس قزح برگ رزان رنگ بگیرند		در قوس قزح خوشهٔ انگور کمانست
آبی چو یکی کیسگکی از خز زرد است		در کیسه یکی بیضهٔ کافور کلانست
وندر دل آن بیضهٔ کافور ریاحی		ده نافه و ده نافگک مشک نهانست
وان سیب بکردار یکی مردم بیمار		کز جملهٔ اعضا و تن او را دو رخانست
یک نیمه رخش زرد و دگر نیمه رخش سرخ		این را هیجان دم و آن را خفقانست
وان نار همیدون زن حامله ماند		و اندر شکم حامله مشتی پسرانست
تا بر نزنی بر زمینش بچه نزاید		چون زاد بچه زادن و خوردنش همانست
مادر بچه را یا دو پسر زاید یا سه		وین نار چرا مادر سیصد بچگانست
مادر بچه را تا ز شکم نارد بیرون		بستر نکند وین نه نهانست عیانست
وندر شکم بچهٔ او بستری زرد		گر دست برو در زنی بچه نشانست
اکنون صفت بچهٔ انگور بگوییم		کاین هم صفتی در صفت او بدیانست
انگور بکردار زنی غالیه رنگست		و او را شکمی همچو یکی غالیه دانست
وندر شکمش هست یکی جان و دو تا دل		وین هر سه مر او را ز پیه پاره و استخوانست
گویند که حیوان را جان باید در دل		این راست ولی دل و جانست روانست
جان را نشنیدم که بود رنگ ولی جانش		هم رنگ یکی لاله که در لالستانست
جان را نبود بوی خوش و بوی خوش او		چون بوی خوش غالیه و عنبر بانست

انگور سیاهست و چو پاستوق عجب نیست | زیرا که سیاهی صفت بادروانست
عیبش جز این نیست که آبستن گشتست | او نیز یکی دخترک تازه جوانست
بی شوی شد آبستن چون مریم عمران | وین قصه بسی خوبتر و خوشتر از آنست
زیرا که گر آبستن مریم بدهان شد | این دختر رز را نه لبست و نه دهانست
آبستنی دختر عمران به پسر بود | وآبستنی دختر انگور بجانست
آن روح خداوند همه خلق جهان بود | وین راح خداوند همه خلق جهانست
آن را بگرفتند و کشیدند و بکشتند | وین را بکشند و بکشند این بچه سانست
آن زنده یکی را دو را کرد به اعجاز | وین زنده کن جان همه خلق جهانست
ناکشتن و کشتن صفت روح قدس بود | ناکشتن و کشتن صفت این حیوانست
گر قصد جهودان بد در کشتن عیسی | در کشتن این قصد همه اهل جهانست
آن را نگر از کشتن آنها چه زیان بود | وین را نگر از کشتن اینها چه زیانست
آن را پس کشتن ز همه رنج امان بود | وین را پس کشتن ز همه رنج امانست
آن را بسموات مکان گشت مر آن را | بر دست امیران و وزیرانش مکانست
چون دست وزیر ملک شرق که دستش | از باده گران نیست که از جود گرانست
شمس الوزرا احمد عبدالصمد آن کو | شمس الوزرا نیست که شمس الثقلانست
آن پیشرو پیش روان همه عالم | چون پیشرو نیزه که سنانست

نسخه خطی

مهتر ز همه خلق جهان او بد و کوچک		مهتر بد و کوچک بدلست و نزبانست
در آنه دو زانه بسر کلک نیابی		در آنه و دو زانه بسر کلک و بنانست
اندر کرمش هر چه گمان بود یقین شد		و اندر ستمش هر چه یقین بود گمانست
خردک نگرش نیست که خورده نگرش کس		درگاه بزرگان همه ذلت و هوانست
ذینار دهد نام نکو بار ستاند		داند که علی حال زمانه گذرانست
مرحاشیه شاه جهان را و حشم را		هم مال دهندست و هم مال ستانست
زیرا که ولایت چو تنی هست و ران تن		این حاشیه شاه رگست و شریانست
دستور طبیبست که بشناسد رگ را		چون باضربان باشد و چون بیضربانست
چون باضربانست کند قوت او کم		ور کم نکند هم خناق از هیجانست
چون بیضربان باشد نیرو دهد آن را		ورنه دل ملکت را بیم یرقانست
این کار وزارت که همی راند جوا		نه کار فلان ابن فلان ابن فلانست
بود آن همه کان را غرض مصلحت خویش		این را غرض و مصلحت شاه جهانست
هرگز ندهد خورد دلش را بر خود راه		گر خورد دلش محتشمان را حد بانست
از پشه غنا دو الم و پیل بزرگست		وز مور فنا دبچه شیر ژیانست
خسرو تنه ملک بود او دله ملک		ملکت چو قران او چو معانی قرانست
ملکت چو چراگاه و رعیت رمه باشد		جلاب بود خسرو و دستور شبانست

[illegible]

لشکر چو سکان رمه و دشمن چون کرک   وین کار سک و کرک و رمه با رمه باست
ما را رمه با منیت نه زو در رمه اشوب   نه ایمن از و کرک نه سک زو بفغانست
هر کز نکند با ضعفا سخت کمانی   با انکه بد اندیش بود سخت کمانست
تا بر بم و بر زیر نوای کل خوش است   تا بر کل و بر بار خروش ورشانست
عمر و تن او را نه قیاس و نه کران باد   چون فضل هنرش را نه قیاس و نه کرانست
بادا بهار اندر چندانکه بهار است   بادا بخزان اندر چندانکه خزانست

در مدحت سلطان مسعود بن محمود غزنوی فرماید

صنما بیتو دلم هیچ شکیبا نشود   وکر امروز شکیبا شد فردا نشود
یکدل و یکتا خواهم که بوی جمله مرا   وانکه او چون تو بود یکدل و یکتا نشود
تجربت کردم و دانا شدم از کار تو من   تا مجرب نشود مردم دانا نشود
تا زچندان کن بر من که کنی صحبت من   تا مکر صحبت دیرینه معادا نشود
نکسلم تا ز ترا وندهم دل بتو من   تا مرا دوستی و مهر تو پیدا نشود
کوئی از دو لب من بوسه تقاضا چه کنی   وام خواهی نبود کو بتقاضا نشود
بمدارا دل تو نرم کنم آخر کار   بدرزم نرم کنم کر بمدارا نشود
وکر این عاشق نومید شود از در تو   از در خسرو شاهنشه دنیا نشود
دادکر شاهی کز دانش و دریا هنکی   سخنی بر دلش از ملک معما نشود

معاذ دشمنی

وام
قرض است

کفته

کشته یک تیغه ما او را و زهی همت خویش
مشرق او را گیر و مغرب همه او را شده
عجب از قیصر روم آید که بدان سال ده دیت
ملک قیصر و فغفور تماشا که اوست
دولت اینها فرتوت شد و کار کهنت
دولت تازه ملک دارد امروزین روز
بکه بر او رود دولت که بر او نرود
مردمان قصد فرستند ضعفا را و
پس اعدا شنیدن نرود دولت شاه
هر چه اند این ملکان بنده و مولا و بنده
تا نباشد ملکی چون او و زین خود نبود
زین فروتر ملکان هیچ نباشد ملکی
ملکان به سوا کردند کجا او برسد
خبر فتح تو آمد خبر نصرت تو
آب کار عدو افتاد ز بالا بنشیب
کار شه به نشود و کار عدو به نشود

نپسندد که بر آن همه توانا نشود
هر کرا شرق بود غرب جز او را نشود
کور مسعود پر اندیشه و غوغا نشود
ظن بری هرگز روزی به تماشا نشود
هر که فرتوت شود هرگز برنا نشود
دولتی کز عقب آدم و حوا نشود
بکجا یار دجیحون که بدریا نشود
گرد گر سال و کیلش سوی صنعا نشود
گر زمانی بطلب رو سوی اعدا نشود
بطلب کردن او میر مهیا نشود
هیچ مولا بتن خود سوی مولا نشود
هر که مولای کسی باشد مولا نشود
ملکت او باید که هرگز رسوا نشود
جز ملکت ظفر و فتح مهیا نشود
هیچ آبی ز نشیبی سوی بالا نشود
نشود خرما خار و خار خرما نشود

خانه از موش تهی کی شود و باغ ز ما　مملکت از عدوی خورد مصفا نشود ۱۲

عبد ۱۲ یعنی　مولا ۱۳ یعنی　مولی
بت ۱۰ یعنی
پیر ۱۱ فرتوت شد

ارتا پنهان باشد شو نکشت او را
شو انگشت عدو تا آشکارا نشود

ردیکساعت اندر تشان و سر شان
راحتی شد متواتر که ز اعضا نشود

تیر را تا نتراشی نشود راست
سرو را تا که نپیرائی والا نشود

ته شاسپرم تا نکنی نخی کم
ندهد زو شوق بالیده و بالا نشود

شمع تاری شده را تا نبری اطرافش
بر نیفروزد و چون زهره زهرا نشود

این نشاطیست که از دلها بیرون نرود
وین جمالی است که از شهها شهها نشود

ین نگارستان و این مجلس آراسته را
صورت از چشم و دل و جسم سر ما نشود

ین سماع خوش و این ناله زیر و بم را
نغمه از گوش و دل و هوش سویدا نشود

اهمی خاک زمین بیضه عنبر ندهد
تا همی سنگ زمین لؤلؤ لالا نشود

جام صهبا گیر از دست بت غالیه مو
دست تو خوب نباشد که بصهبا نشود

امی ناب خوشی نبود راحت جان
تا نبافند بریشم خز و دیبا نشود

کا بر بخور و کام روائی مسکن
هرگز اینمملکت و دولت یغما نشود

ایضا در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود فرماید

لم ای دوست تو دانیکه هوای تو کند
لب من خدمت خاک کف پای تو کند

شیفته کردم اعشق ولای تو چنین
شایدم هرچه بمن عشق و ولای تو کند

حکم بر تو جفا ور تو جفا قصد کنی
نگذارم که کسی قصد جفای تو کند

دوستی تست و الا یعنی
تا زیم جهد کنم من که هوا تو کنم
بخور و بر تو هر کس که هوای تو کند صح
بیتم یعنی تا زنده
از دل صبا شراب است
سوید اکوه صفی
[illegible]

تن من جمله پس دل رود و دل پس تو
تن هوای دل و دل جمله هوای تو کند

زهره شاکردی انشانه زلف تو کند
مشتری بنده کی بند قبای تو کند

رایکان مشک فروشی نکند هیچکسی
ور کند هیچکسی زلف دوتای تو کند

بلبلی کردستانه بدل برده لان
انکه از زلف بخم غالیه سای تو کند

چه دعا کردی جانا که چنین خوب شدی
تا چو تو چاکر تو بنده دعای تو کند

از لطیفی که توئی ای بت و از شیرینی
ملک مشرق همت که رای تو کند

میر مسعود که هر چون توازو یاد کنی
طالع سعد همی سعد عطای تو کند

همه کار توئی زاسنمای تن خویش
خسروی تو دل تو راهنمای تو کند

با شرف ملک را سیرت خوب تو کند
با بها دولت را فر بهای تو کند

بیکی زخم شکسته سر هفتاد سوار
کر بنفتاد منی قلعه کشای تو کند

جکر هشت مبارز بستدن روز مصاف
نیزه بیست ارش دست کرای تو کند

کاروان ظفر و قافله فتح و مراد
کاروانکاه بصحرای رجای تو کند

نرود هیچ خطا بر دل اندیشه تو
کز خطا دورتر از ذهن و ذکای تو کند

انکه اشکه کند حکم قضای بد و نیک
جز بنیکی نکند هر چه قضای تو کند

سنک باران عنا بارد بر فرق کسی
که دل او نیت و قصد عنای تو کند

ملک روم بمرو اید خواهد که کنون
خدمت و شغل غلامان سرای تو کند

اینجهان کرد برای تو خداوند جهان   وان جهان ایمن بپذیرفتم که برای تو کند
همه عدلست و همه حکمت و انصاف تمام   هر چه از فضل و کرم با تو خدای تو کند
نتواند که جزای تو کند خلق بجمله   ملک العرش تواند که جزای تو کند
پیش ازین نیز بجای تو لطف خدا بد کرد   از لطف آنچه کند با تو سزای تو کند
نعمت آجل و عاجل بتو داد از ملکان   زانکه ضایع نشود آنچه بجای تو کند
من رهی تا بزیم مدح و ثنای تو کنم   شرف ازان بفزاید که ثنای تو کند
شادیانه بزن ای میر که گردنده فلک   اینجهان زیرنگین خلفای تو کند
ملک عرش چو برخیزی هر روز ثنا   همه بر جان و تن عمر و بقای تو کند

در صفت بهار و مدح فضل بن محمد الحسینی فرماید

وقت بهارست وقت ورد مورد   گیتی آراسته چو خلد مخلد
گیتی فرتوت گشته بود دژم رو   بنگر تا چون بدیع گشت و مجدد
برنا دیدم که پیر گردد هرگز   پیر ندیدم که تازه گردد و امرد
نرگس چون دلبریست سر همه چشم   سرو چو معشوقه ایست کش همه قد
لاله تو گوئیکه چو طفلکیست دهن باز   لبش عقیقین و جعد کاکلش اسود
برگ بنفشه چو پشت دست دژم زن   نرگس چون عنبر در میان مجلد
سوسن چون طوطی ز بسته منقا   باز بمنقارش از زبانش عسجد

[illegible]

نرگس چون ماه در میان ثریا   لاله چو اندر کسوف گوشه فرقد
شاخ گل از باد کرده گردن چون چنگ   مرغان بر شاخ گشته نالان از ضد
بلبل بر گل لب از غزل سرایان   بالیش دیبا و خیزران ها در بید
مرغ چنان بو کلک دانش بتشنکی   در گلوی او چگونه گنجد معبد
کبک دری گر نشد مهندس و مساح   اینهمه امد شدنش چیست بر آورد
نور گل اندر گلابدان برسیده   قطره بر و چیست چون گلاب مصعد
نوز نه بر داشته ست یار سر از خواب   نرگس چون گشته چون سلیم مسهد
ابر چنان مطرد و سیاه بر او برق   همچو مذهب یکی کتاب مطرد
فضل محمد که هیچکس نشناسد   فضل محمد چنانکه فضل محمد
صاحب عادات نیک سید سادات   قاعدهٔ مکرمات فائدهٔ حد
تاش بجو املک خصال همه اُم   تاش باآدم نژادگوار همه جد
بار خدایی که جود را و کرم را   نیست جز او در زمانه منزل و مقصد
چون علوی حسینی است ستوده   دو طرف او چنان دو حد مهند
وان هنر بی عدو که هست بد و در   هست چنان گوهری که هست مسند
تا بنود در روضهٔ مبارک محمود   عود نروید بر او نه سنبل و نه ند
مرد هنرمند کش نباشد جوهر   باشد چون منظری قوی عداورد

[illegible]

مرد خردمند کش خرد بنود یار
باشد چون دیده که باشد ارمد
این هنری خواجه جلیل چو دریاست
با هنر بیشمار و گوهر بی حد
صاحب مخبر کسی بود که بود یار
منظرش و مخبرش همیشه مقیّد
بس کس کو گیرد و ببخشد هرگز
بس کس کو گیرد و نبخشد سرمد
خواجه بسان غضنفرست کجا هست
بسته در او دانش و دو دست مسعّد
معطی مالش چنان دهد که بجوید
وانکه بجوید ز دست مال مبلّد
خواجه دهد سیم و زر چو کوه بطالب
بسکه عمل هست قول اوست مبعّد
خواجه چنان ابر بانگ دارد مطرناک
هست بقول و عمل همیشه مجرّد
خواجه چو ابرومنده ایست که جاوید
هست برنج دل و بهیبات مفرد
گر هنر زیبد و بگوهر بالش
او را زیبد چهار بالش مسند
هر که ز فرمان او فراز نهد پا
شوم برافتد چو برق بر تن ارعد
هیبتش الماس سخت را بکفاند
چون بکفاند دو چشم مار زمرّد
در شرر خشم او بسوزد یاقوت
گرش نسوزد شرار نار موقّد
شاعر و هنرورست و زیرک و دانا
رودکی دیگر است و نصر بن احمد
هست طبیب بزرگ و هست منجّم
فلسفی و هندسی و صاحب سودد
کاتب نیکست و هست نحوی استاد
صاحب عبادست و هست مبرّد

مسعد مسعود یا منصور
مبلد کم بها
مبعد دور شده
بکفاند از هم بدرانند
موقد افروخته شده
فرقد ستاره ایست

فاعر

فاعل فعل تمام و قول مصدق   والی عزم درست و رای مسدد
حکمت او را ز نور باری جنّت   همت او را ز فرق فرقد مرقد
شرم زبانی ز روی او نشود دور   گوئی کز شرم ساختند و را خد
گر برود پیل مصاف در قدرش   از هنرش جزر گیرد از کرمش مد
باشد چون نسج عنکبوت کند زره   جوشن خرپشته را و درع مزرد
هر که قیاسش کند بآصف و حاتم   واجب گردد بر او ز روی خرد حد
شیر نخواهد به پیش او در زنجیر   باز نخواهد بدست او در مرود
جام نخواهد بکف او در مطرب   اسب نخواهد بزیر او در مقود
تا گل خیری بود چو روی معصفر   تا تن سنبل بود چو زلف مجعد
تا بچرد رنگ در میانه کهسار   تا بچمد گور در میانه فدفد
باش همیشه ندیم بخت مساعد   باش همیشه قرین ملک مؤید
لبت بی کف بجام و گوش بربط   دلت قوی تن جوان و روی مورد

در صفت نوروز و مدح خواجه ابوالحسن مسیبی گوید

روزی بس خرم است می گیر از بامداد   هیچ بهانه نماند ایزد کام تو داد
خواسته داری و ساز بیغمیت هست باز   ایمنی و عز و ناز فرخی و دین و داد
نیز چه خواهی دیگر خوش بخور و خوش بزی   انده فردا مبر گیتی خوابست و باد

دفتر

[illegible] مرود [illegible] مقود [illegible] فدفد [illegible] خرپشته [illegible] جوشن [illegible] درع [illegible] مرقد

رفته و فرمودنی مانده و فرسودنی
بوده همه بودنی کلک و استاد

می خور کت باد نوش بر سمن سبل گوش
روز خوش و رام خوش روز خور و ماه باد

برجه تا برجهیم جام بکف بر نهیم
تن بمی اندر دهیم کاری بشخت اوفتاد

بارد در خوشاب باز زاستن سحاب
ور دم حوت آفتاب روی ببالا نهاد

مرغ دل انگیز گشت باد سمن بیز گشت
بلبل شبخیز گشت کبک گلو برگشاد

بلبل باغی بباغ دوش نوائی بزد
خوبتر از باربد خوبتر از بام شاد

وقت سحرگه چکاو خوش بزند درنگاو
ساغتکی گنجها و ساغتکی گنج باد

رعد تبیره زنست برق کمند افکنست
وقت طرب کردنست میخور کت نوش باد

قوس قزح قوس وار عالم فرو
کبک دری کوس وار کرد قفا نبک یاد

باغ پر از حجله شد راغ پر از حله شد
دشت پر از دجله شد کوه پر از شک ستاد

زامی عناب گون در قدح آبگون
ساقی مهتاب گون ترکی حور نژاد

ویژه تو ای رکن سد سخته توی در هنر
نخته توی در ثمر از نکت سند باد

ای بدل ذوالیزن بوالحسن ابن حسن
فاعل فعل حسن صاحب دو کف راد

در همه کاری صبور در همه چلبی نفور
کالبد تو ز نور کالبد ما ز لاد

فضل و کرم کرد تست جود و سخا ورد تست
دولت شاگرد تست جوهر عقل اوستاد

ای عوض آفتاب روز و شبستان تاب
تو بمثل چون عقاب حاسد ملعون خاد

قفا نبک اشاره بقصیده
اشاره بسبع معلقه است
قفا نبک من ذکری حبیب و منزل
مرغزار بیشه
طبل و کوس و [illegible]
نقاره است
جامه است [illegible]
[illegible]
[illegible]
ارژنگ نقش آورده
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گفته است مدحتی خوبتر از لعبتی سخت نکو حکمتی چون حکم بو معاد
جایزه خواهم یکی گر بدهی اندکی گر ندهی بیشکی زایزد خواهم عیاد
سیم تو زی من رسید جامه نیامد پدید جامه بباید کشید جام بباید بداد
هست وزان پس خوشی جامه زتن برکشی بر فلکی برکشی بند اتا بر چکاد
بنده بنازد بدان سر بفرازد بدان چون نگذارد بدان چون بچه پاید گشاد
تا طرب و مطربست مشرق تا مغربست تا می و شیر بست و امل و استار باد
بنشین چو خورشید وار می خور جمشید وار فرخ و امید وار چون پسر کیقباد

قصیده تمام مطلع در مدح سلطان مسعود و صفت جشن بیج گوید

ساقی بیا که امشب ساقی بکار باشد زان ده مرا که رنگش چون گل انار باشد
می ده چهار ساغر تا خوشگوار باشد زیرا که طبع مردم زینهم چهار باشد
هم طبع را ببندش فرزانه وار باشد تا نه خروش باشد تا نه خمار باشد
نه نه دروغ گفتم این چه شمار باشد باری نبید خوردن کم از هزار باشد
باده خوریم روشن تا روزگار باشد خاصه که با سروی اندر کنار باشد
خاصه که روز دولت مسعود یار باشد خاصه که باده خوردن با بختیار باشد
میر اجل که کارش با کارزار باشد یا در میان مجلس یا در شکار باشد
تا این جهان بپایست او را وقار باشد او با سرور باشد او با یسار باشد

لشکر گذار باشد دشمن شکار باشد
دینار بخش باشد دینار بار باشد
هم حق شناس باشد هم حق گذار باشد
هم در بدی و نیکی اسپاس‌دار باشد
با کارهای دینی با کردگار باشد
در کارهای عقبی با اعتبار باشد
لشکرش عزیز باشد دینار خوار باشد
از فخر فخر باشد از عار عار باشد
جشن سده امیر رسم کبار باشد
این آیین کیومرث و اسفندیار باشد
زان بر فروز کآتش اندر حصار باشد
او را حصار میر چرخ عقار باشد
کز سرو از کوهه بر سر شعار باشد
در کوهه از عنبر در سر خمار باشد
سرو از عقیق باشد کوه از عقار باشد
این مستعیر باشد و آن مستعار باشد
با احمرار باشد با اصفرار باشد
نه اصفرار باشد نه احمرار باشد
هم با شعاع باشد هم با شرار باشد
زیبش لباس باشد زانش نثار باشد
با گوش خوب رویان با گوشوار باشد
تا چنگ و با قصب با ذوالفقار باشد
چون لاله‌زار باشد چون مرغزار باشد
نه لاله‌زار باشد نه مرغزار باشد
چمیدن فرازش گویی بکار باشد
رخشیدن شعاعش گویی قصار باشد
میر جلیل بر خور زان روزگار باشد
با قد لب نگاری کز قندهار باشد
خورشید روی باشد عنبر عذار باشد
از پای تا بفرق رنگ و نگار باشد
بر سحن چنگ و سازی گش زیر و زا باشد
زیرش درست باشد بم استوار باشد

۶ آن آتشی که کوی تجلی بیار باشد اصلش ز نور باشد فرعش ز نار باشد صح

مقالات قصار مختصر
سمی یحیی بار بر
یحیی نیست از تذکره بهار است
جعفر از رودکی
احمد ادهم حرب

دستها

دستانهای چنگش سبزه بهار باشد   نوروز کیقبادی از اذفار باشـ
تا کام و چشمه باشد تا کوهسار باشد   تا بوستان و سبزی با کامکار
تا چنبر ز گردون اندر مدار باشد   وندر مدار گردون کس را قرا
با شغل سعد باشد با اختیار باشد   چونانکه اختیارش بی اضطرا
و آتش نهفته باشد عنبر آشکار باشد   اندر پناه یزدان و زینهار

فی مدح الوزیر ابوطاهر احمد بن حسن میمندی فرماید

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود   تا بصنعش دیده هر کلبنی ناظر شو
گل که شب ساهر شود پژمرده گردد بامداد   وین گل پژمرده چون ساهر شود زاهر شو
ابر هر بامان پس روی سمان بندد نقاب   اسمان بر ز نم او در بوستان ظاهر شو
زرد گل بیمار گردد فاخته بیمار پرس   یاسمین ابدال گردد سرو نازامر شو
آستین نسترن پر بیضهٔ عنبر شود   دامن بادام بن پر لؤلؤ فاخر شو
مرغ بی بربط ز بر بربط ساختن دانا شود   اسو اندر دشت چون معشوقگان شاطر شو
بلبل شیرین زبان چون زبین رادی شود   زندباف و زندخوان بر بید بن شاعر شو
کبک رقاصی کند سرخاب غواصی کند   این بدین معروف گردد آن بدان شاهر شو
باد همچون زرگر در هر طرف دینار بای   بوستان آراسته چون کلبهٔ تاجر شو
سرزمان زرد اندر افتد کلبه را غارت کند   مرغ چون بازاریان بر کار نا صابر شو

نوبهار اینمفرش صد رنگ پوشد تا مگر   دوستدار دوستان خواجه بو طاهر شود
اختیار اول سلطان که از گیهان علمش   اختیار ذو الجلال اول و آخر شود[۹]
هست جابر بر کس و بر خویشتن و انکس که او   بر کسی جابر بود بر خویشتن جابر شود
نسل او پاکیزه ست و خلق او پاکیزه تر   نقش تر چون خلق او طاهر شود
پیش او هم مکرمت هم مهمت حاصل است   هادم بخل آن بود کو جود را عامر شود
قدرتش بر خشم و سخت خویش میبینم روان   مرد باید کو به خشم و سخت بر قادر شود
همتش نیست تا غالب شود بر دشمنان   راست چون بر دشمنان غالب شود قاهر شود
ای قوی رای قوی خاطر معلوم منست   هیچکس چون تو قوی رای و قوی خاطر شود
نعمت بسیار داری شکر از آن بسیارتر   نعمت افزون تر شود آنکس که او شاکر شود
عقل و تن امرت گشت و گشت مامورت همه   عقل و تن مامور گردد چون هوا آمر شود
از صیانت هیچ با فاجر نیامیزی همی   هر که با فاجر نشیند همچنان فاجر شود
دولت ضایر بگاه صلح تو نافع شود   دولت نافع بگاه خشم تو ضایر شود
کهتر اندر خدمتت والاتر از مهتر شود   شاعر اندر مدحتت والاتر از شاعر شود
تا موحد را دل اندر معرفت روشن شود   تا منجم را دو چشم اندر فلک ناظر شود
طالع مسعود پیش تخت تو طالع شود   طایر میمون فراز فرق تو طایر شود

[۹] بر هوای خویشتن قاهر شده بهتر کسی   آن بود که بر هوای خویشتن قاهر شود صح

در مدح وزیر سلطان خواجه احمد همای فرماید

گشاده ، بخشنده ، فاخر ، راست ، کننده ، خراب ، راست قائم ، کننده ، عمارت ، عام

ابر آزاری چمنها را پر از حورا کند — باغ پر گلبن کند گلبن پر از دیبا کند
کوهسر حمرا کند از لؤلؤ بیضای خویش — کوهسر حمرا کسی از لولو بیضا کند
کوه چون تبت کند چون سایه بر کوه افکند — باغ چون صنعا کند چون روی بر صحرا کند
ناله بلبل صحرگاهان و باد مشکبوی — مردم سرمست را کالیوه و شیدا کند
گاه آن آمد که عاشق بر زند تخی نفس — روز آن آمد که تا یک روی بر صهبا کند
من خرم کردم که با من دل دوتا کردست دوست — خرم آن باشد که با او دوست دل یکتا کند
هر زمان جوری کند بر من بت معشوق من — راضیم راضی بهرچ آن لاله رخ با ما کند
اگر رخ من زرد کرد از عاشقی گو زرد کن — زعفران قیمت فزون از لاله حمرا کند
گر همه چفته کند قد مرا گو چفته کن — چفته باید چنگ تا بر چنگ ترک آوا کند
ور همی آتش فزود در دل من گو فزود — شمع را چون بر فروزی فایده پیدا کند
ور ز دیده اشک بارد بر رخ من گو ببار — نوبهاران آب باران باغ را زیبا کند
ور فکندستم مرا در ذل غربت گو فکن — عزت اندر خدمت خواجه مرا والا کند
آفتاب ملک سلطان آنکه دست جود او — خواهد او را گر میان خلق بیهمتا کند
بوی خلقش خاک را چون عنبر اشهب کند — رنگ رویش مشک را چون لولو لالا کند
روز بزم از بخشش مال و روز جنگ از نعل خنگ — روی دریا کوه و روی کوه را دریا کند
چشم حورا چون شود شوریده رضوان در بهشت — خاکپایش توتیای دیده حورا کند

بکوه ابر کرده شاسته [illegible] درم فزونده دار [illegible] خفته ات خفاش ابران

لو

نور رویش تیره شب را روز نورانی کند
دود خشمش روز روشن چون شب یلدا کند

حاسد ملعون چرا روشندل و خندان شود
گر زمانی بخت خواجه شدی صفرا کند

همچو معشوقی که سالی با تو همزانو شود
باز از وقت عتابی در میان پیدا کند

شدی صفرای بخت خواجه یکساعت بود
ساعت دیگر بصلح و دوستی سودا کند

دولت مسعود خواجه کامکاری سر کشد
تا نکوئی خواجهٔ فرخنده او عهد اکند

با چنین کم دشمنان کی خواجه اغازد بجنگ
اژدها را جنگ ننگ آید که با حربا کند

دشمنش اندیشه شها کرد و برگردن فتاد
او فتد برگردن او کاندیشه شها کند

هر که او دارد شمار خانه با بازار راست
چون ببازار اندر آید خویش را رسوا کند

ابله آن کر کیکی او نخجیر با شیر افکند
احمق آن صعوه که او پروا با عنقا کند

نه هر آنکو مال دارد میل زی ملکت کند
نه هر آنکو تیغ دارد قصد زی هیجا کند

دشمنش را کو شراب جهل چون بخوردی بیهوش
صابری کن کاین خمار جهل تو فردا کند

بر بزرگان بزرگان جهان پهلو زدی
ابله آنکس کو بخاری جنگ با خارا کند

پر پروانه بسوزد با فروزنده چراغ
چون چخیدن با چراغ روشن زیبا کند

مرغک خطاف را عنبر بماند در گلو
چون بخوردن قصد سوی عنبر شهبا کند

خواجه بر تو کرد خواری التسلیم و سهل تو
خوار آن خواهد که بر تو زین سپس سودا کند

هر که او مجروح کرد دیگر انیش پلنگ
موش گردید بر او تا کار او زیبا کند

[illegible]

ای خداوندی که بوی کیمیای خلق تو
کوه خارا را همی چون عنبر سارا کند
تا همی باد بهاری باغ را رنگین کند
تا همی ابر بهاری راغ را برنا کند
قدر تو پیشی کند کردار تو پیشی کند
بخت تو خویشی کند گفتار تو بالا کند

در مدح سلطان مسعود بن محمود غزنوی و صفت بهار گوید

ابر آزاری برآمد از کنار کوهسار
باد فروردین بجنبید از میان مرغزار
این یکی گل برد سوی کوهسار از مرغزار
وان گلاب آورد سوی مرغزار از کوهسار
خاک پنداری بجاه مشتری آبستن است
مرغ پنداری که هست اندر کلستان شیرخوار
این یکی گویا چرا شد نارسیده چو مسیح
وآنکه بی شوی چو مریم چرا شد باردار
ابر دیبادوز دیبا دوزد اندر بوستان
باد عنبرسوز عنبر سوزد اندر لاله زار
این یکی سوزد ندارد آتش و مجمر پدید
وان یکی دوزد ندارد رشته و سوزن بکار
نافهٔ مشک است هرچ ابکذری در بوستان
دانهٔ در یتیمست هرچ ان بنکری در جویبار
این یکی دری که دارد بوی مشک تبتی
آن یکی مشکی که دارد رنگ در شاهوار
چنگ بازست کوئی شاخک شاه اسپرم
پای بطاست کوئی برگ بر شاخ چنار
این برنگ سبز کرده پهار اسپرغام
وان بشکل تاب کرده حلقهای مشکبار
ژالهٔ باران زده بر لالهٔ نعمان نقط
لالهٔ نعمان شده از ژالهٔ باران نگار
اینچنین یاری کجا باشد بزیر نار آب
وینچنان نالی کجا باشد بزیر آب نار

[illegible] فروردین ماه [illegible] شنبلید [illegible] نعمان [illegible] مخفف [illegible] است از [illegible] بهار [illegible]

ریخته برگ سمن بر عارضین شنبلید
ریخته برگ بنفشه بر رخان جلنار

اینچو روی سرخ گشته اندر سر دندان کبود
وان چو روی زرد گشته بر روی از زرنگار

سوسن آزاد و شاخ نرگس سیما حبش
نرگس خوشبوی و شاخ سوسن آزاد یار

اینچنین زرین بیکدان بلورین مائده
وانچنان چون بخلاف زر سیمین گوشوار

صلصل باغی بباغ اندر همی گرید بدرد
بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار

این زند بر چنگهای سغدیان پالیزبان
وان زند بر نایهای لوریان آزادوار

زرد گل پنداری بنهاده روی خود بر نسترن
نسترن پنداری گرفته زرد گل را در کنار

اینچو زرین چشم بر روی لعبت سیمین چشمبند
وانچو سیمین گوش و اندر گوش زرین گوشوار

ابر پنداری فوج فوج اندر هوا در تاختن
آب پنداری موج موج اندر میان رودبار

اینچو روز بار لشکر پیش میر میرزاد
وانچو روز عرض پیلان پیش شاه شهریار

خسرو عادل که هست آموزگارش جبرئیل
کرده رب العالمینش اختیار و اختیار

این نکردش اختیار الا بحق و راستی
وان نکردش جز که خیر و جز بعدل آموزگار

دولت سعدش همی سید هر زمانی آسمان
طایر میمونش باشد هر زمانی خواستار

اینید مرده بعمر بیحساب و بیعدد
وان کند عهده بملک بیکران و بیشمار

چون زند بر پشت شیران او دبوس شصت من
چون زند بر گردهٔ گردان عمود گاوسار

این کند بر دوش گردان گردن گردان چو
وان کند بر پشت شیران مهرهٔ شیران

کرد

[illegible] شکار [illegible]
سغد شهری است [illegible] سمرقند
لوریان مردم [illegible] و آزاد و آرام
[illegible] دبوس گرز آهنین [illegible]
عیب است

اهسنین بحنش خواهد بردل پولادپوش | زهمتی تیغش چو اید بر سر خنجر گذار
این بدرد ترک روبین را چو بیرم از تبر | وان شود در سینه جنگی چو سوراخ مار
هر زمان حکمش فرستد پادشاه قیروان | هر زمان باجش فرستد شهریار قندهار
این همیگوید که دارم ملک از تو عاریت | وان همیگوید که دارم دولت از تو استعار
اختیار دست او جودیست جود دریا | اقتباس رای او عدلیست عدل چو ار
این نگرد الا بتوفیق ازل زین اعتقاد | وان نگرد الا بتایید فلک زین اختیار
رایت منصور او فتح باشد پیش رو | طالع مسعود او بخت باشد پیشکار
این مراد عاجلش حاصل کند بی اجتهاد | وان هوای اجلش حاصل کند بی انتظار
تا ملک را در حجاب اسمان باشد سکون | تا فلک را در غبار اسمان باشد مدار
این کمال ملک او جوید بسعد اختران | وان دوام عمر او خواهد بتخیر کردگار
دست او خالی نخواهد ماند سالی هفتصد | پای او خالی نخواهد بود ماهی صدهزار
این ز عالی گاه و عالی مسند و عالی رکاب | از مشکین جعد مشکین باد و مشکین عذار

در مدح سلطان محمود غزنوی فرماید

بر لشکر زمستان نوروز نامدار | کردست رای تاختن و قصد کارزار
وینک بیامدست بپنجاه روز پیش | جشن سده طلایه نوروز نامدار
اری هرانکسی که سپاهی شود بحرب | نزول بچند روز بیاید طلایه دار

این باغ و راغ ملکت نوروز ماه بود   وین کوه و کوه پایه واین جوی جیبار
جویش پر از صنوبر و کوهش پر از سمن   باغش پر از بنفشه و راغش پر از بهار
نوروز از این وطن سفری کرد چون ملک   آری سفر کنند ملوک بزرگوار
چون دید ماهیان زمستان که در سفر   نوروز مه بماند قریب مه چهار
اندر دوید و مملکت او بغارتید   با لشکر گران و سپاه گزاف کار
برداشت تاجهای همه تارک سمن   برداشت پنجهای همه ساعد چنار
بستد عمامهای خز سبز ضیمران   بشکست حقهای زر و در میوه دار
در باغها نشانده گروه از پس گروه   دربندها کشیده قطار از پس قطار
زین خواجگان پنبه قبای سفید بند   زین زنگیان سرخ دهان سیاه قار
باد شمال چون ز زمستان چنان بدید   اندر تگک ایستاده چو جاسوس هشیار
نوروز را بگفت که در خانمان ملک   از فر و زینت تو که بیدار بود و یار
بنگاه تو سپاه زمستان بغارتید   هم گنج شایگانت و هم در شاهوار
معشوقکانت از گل و گلنار و یاسمن   از دست یاره بربود و از گوش گوشوار
خنیاگران فاخته و عندلیب را   بشکست نای در کف و طنبور در کنار
نوروز ماه گفت بجان و سر سپهر   تا چند که برارم از ماه و دی دمار
گرد آورم سپاهی و دیبای زرد بو   زنجیر جعد و سرو قد و سلسل عذار

یاره دست بند خنیاگر خوانده ست

ارزغوا

ازارغوان کمر کنم از ضیمران زره
از نارون پیاده و وز نارون سوار

قوس و قزح کمان کنم از شاخ سپید بید
از برگ لاله رایت و از برق دوالفقار

از ابر پیل سازم و از باد پیلبان
وز بانگ رعد آینه پیل پشیار

نوروز پیش از آنکه سراپرده زد بدر
با لعبتان باغ و عروسان مرغزار

این جشن فرخ سده را چون طلایه کان
از پیش خویش تن بفرستاد کامکار

گفتا برو بنه در ستان بتاختن
صحرا همی نورد و بیابان همی گذار

چون اندر و رسی شب تیره و سیاه
زین آتشی بلند برافروز زردوار

در عزم و جنبش و نیت من که کرده ام
نزد شهنشه ملکان بر پا سکدار

از من خدایگان همه شرق و غرب را
در ساعت اینخبر بگذاری خبر گذار

زنهار تا نگوئی با او حدیث من
تو برزبان باخویش دگر باره زینهار

زیرا که هست حکمت و پنهانش از آنچه تو
با او مواجهه سخنی گوئی آشکار

با صاحبی بگوی نهانی تو این سخن
تا صاحب این سخن برساند بشهریار

گوی گزیده و ملک هفت آسمان
ای خسرو بزرگ و امیر بزرگوار

پنجاه روز مانده که تا من چو بندگان
در مجلس تو آیم با گونه گون نثار

با صد هزار جام می سرخ مشکبوی
با صد هزار برگ گل سرخ کامکار

با فال فرخ آیم با دولت بزرگ
با فرخجسته طالع فرخنده اختیار

بابیدن از انجمنی کلمه بیمار است برنج جان است مغاره غار [illegible] نزدیک شهرت افق [illegible] سالار

با عندلیبکان گل سرخ چنگزن
یا با همسنکان بسد روی مشکبار

تا تو گهی بزیر گل و گه بزیر بید
که زیر ارغوان و گهی زیر گلنار

مستی کنی و باده خوری سال و سالیان
شکر کنی و نوش فزی شاد و شادخوار

بر سبزهٔ بهار نشینی و مطربت
بر سبزهٔ بهار زند سبزهٔ بهار

ملک جهان بگیری از قاف تا بقاف
مال شهان ببخشی از غور تا بغار

توران بدان سپردهی ایران بدین پسر
مشرق بدین قبیله و مغرب بدان تبار

سیصد وزیر گیری پیش از بزرگمهر
سیصد امیر بندی پیش از سفندیار

سیصد هزار شهر کنی به ز قیروان
سیصد هزار باغ کنی به ز قندهار

اندر عراق بزم کنی در حجاز رزم
اندر عجم مظالم و اندر عرب شکار

بابل کنی برائیه مطربان خویش
خلخ کنی وثاق غلامان میگسار

افریقیه صطبل ستوران بارگیر
عموریه گریزگه بازو بازدار

باغ ارم شراع تو باشد بروز خوان
بیت الحرم بروز تو باشد بروز بار

مهتر بود خزینهٔ زر تو از خزر
بهتر بود قمطرهٔ عطر تو از فتار

زراد خانه تو بود هشتصد کلات
انبار خانه تو بود هشتصد حصار

قیصر شرابدارت و چیپال چوبزن
خاقان رکابدارت و فغفور پرده دار

وانانکه مفسدان بیشتند و مرتدان
از ملت محمد و توحید کردگار

ساختن زره [illegible] زرادخانه بجای [illegible] قمطره چیزیست [illegible] در روم شهریست [illegible] خانه عموریه شراع [illegible] از بزرگمهر

مر مهتران شان را زنده کنی بجور   مر کهتران شان را زنده کشی بدار
چیحون گذاره کردی و سیحون کنی گذار   زانسو مدار کردی و زین سو کنی مدار
غل بر نهادن تو به جیحون و رود نیل   غل بود بر نهاده بجیحون بر استوار
جز تو ببست کردن جیحون کسی بغل   و اندر نراند پیل بجیحون دران هزار
دو سال با بنه سال دران بود تا ببست   جسری ز آب جیحون محمود نامدار
در مدت دو هفته ببستی تو ای ملک   جسری ز آب جیحون زان هزار بار
دریا بدان سپه که به جیحون گذاشتی   دریا نکرده بود بجیحون کسی گذار
سالار خانیان را با خیل و با خدم   کردی همه نگون و نگون بخت و خاکسار
تا بر کسی گرفته نباشد خدای خشم   پیش تو ناید و نکند با تو چارچار
پورتگین که خشم خدای اندر و رسید   او را ازان دیار دواند با بیند بار
تا گنج او خراب شد و خیل او اسیر   تا روز او سیاه شد و جان او فگار
او مار بود و مار چو آهستک او کنی   اندر جهد ز بیم بسوراخ تنگ غار
گر شاه ما نکشت ورا بود زین قبیل   کز تنگ غار هیچ اسیری نگشته مار
یا رب هزار سال ملک را بقا دهی   در عز و در سلامت و در یمن و در یسار
در زینهار خویش بداری و بند خویش   او را ز خانمان و تنش را ز روزگار
از روی او و روی همه اولیای او   مکروه باز داری ای ذو الجلال بار

در تهنیت نوروز و مدح خواجه ابوالقاسم فرماید

نوروز فرخ امد و نغز امد و هژیر — با طالع سعادت و با کوکب منیر
ابر سیاه چون حبشی زاده شدست — باران چو شیر و لاله ستان کودکی بشیر
گر شیرخواره لاله ستانست پس چرا — چون شیرخواره بلبل گویی زند صفیر
صلصل بلحن زلزل وقت سپیده دم — اشعار بونواس همی خواند و جریر
بر بید عندلیب زند باغ شهریار — بر سرو زندباف زند تخت اردشیر
عاشق شدست نرگس تازه بکودکی — باهشم بکودکی قد او شد چو قد پیر
با سرمه دان زرین ماند خجسته راست — کرده بجای سرمه بران سرمه دان عبیر
گلنار همچو درزی استاد برکشید — چو داده حریر ز بیجاده گون حریر
گوئیکه شنبلید همه شب زریر گو — تا برنشست گرد برویش براز زریر
بر روی لاله قیر بشنگرف برچکید — گوئیکه مادرش همه شنگرف داده قیر
بر شاخ نار بشکفه سرخ شاخ نار — چون در عقیق نرگس دانی بود صغیر
نرگس چنانکه بر ورق کاسه رباب — خنیاگری فکنده بود حلقه زریر
برگ بنفشه چون بن ناخن شده کبود — در دست شیرخواره بسرمای زمهریر
وان نسترن چو مشک فرو معاینه — در کاسه خمیر کند عنبرین خمیر
اکنون میان ما برو میان سمن ستان — کافور بوی باد بهاری بود صفیر

مرغان

[illegible] پسندیده
[illegible] مغنی است
[illegible] زدن مغنی [illegible]
عود را [illegible] شاعر
[illegible] عندلیب باغ شهریار
و لحن [illegible] اردشیر
دو نوبت [illegible]
[illegible] است
گل [illegible] بهار است
درزی خیاط است
[illegible] جامه [illegible]
دیده سرخ [illegible]

مرغان دعا کنند بگل بر سپیده دم　　بر جان و زندگی کابوالقاسم کبیر

وله ایضا

هنگام بهار است و جهان چون بت فرخار　　خیزای بت فرخار بیار آن گل بیخار
آن گل که مر آن را بتوان خورد بخوشی　　وز خوردن او روی شود چون گل بربار
آن گل که مر او را بود اشجار بانگشت　　واند شدنش باشد اشجار باشجار
آن گل که بگردش در نحلند فراوان　　نحلش ملکانند بگرداندر و احرار
سواره بگرد گل طیاره بود نحل　　وین گل بسوی نحل بود دایم طیار
در سایه گل باید خوردن می چون گل　　تا بلبل قوالت برخواند اشعار
تا ابر کند همی ز باباران همه درج　　تا باد همی در فکند مشک بخروار
آن قطره باران بین از ابر چکیده　　گشته سر هر برگ از آن قطره بربار
آویخته چون ریشه دستارچه سبز　　سیمین گرهی بر سر هر ریشه دستار
یا همچو زبرجد گون یکرشته سوزن　　اندر سر هر سوزن یک لولو شهوار
وان قطره باران که فرو ریزد شبگیر　　بر طرف چمن بر دو رخ سرخ گل نار
گوئی مثل بیضه کافور ریاحین　　بر بیرم حمرا بپراکندش عطار
و آن قطره باران سحرگاهی نیکو　　بر طرف گل ناشکفیده برسیار
همچون سر پستان عروسان پری رو　　واندر سر پستان بر شیر آمده هموار

قوال خواننده [illegible] بلحن [illegible] شکوفه [illegible] مخفف [illegible] بستان [illegible] از ترکستان [illegible] بت فرخار

وان قطرهٔ باران که چکد از بر لاله / کردد طرف لاله ازان باران نبکار
پنداری تبخاله خوردک بدمیدست / بر کرد عقیق دو لب دلبر عیار
وان قطرهٔ باران که فرود اید از شاخ / بر تازه بنفشه به تعجیل بادرار
کوییکه مشاطه ز بر فرق عروسان / ماورد همی ریزد باریک بمقدار
وان قطرهٔ باران که بر افتد بکل سرخ / چون اشک عروسی ست بر افتاده برخسار
وان قطرهٔ باران که بر افتد بسر خوید / چون قطرهٔ سیماب است افتاده بزنکار
وان قطرهٔ باران که برفتد بکل زرد / کوئیکه چکیدست کل زرد بدینار
وان قطرهٔ باران که چکد بر کل خیری / چون قطرهٔ می بر لب معشوقهٔ میخوار
وان قطرهٔ باران که بر افتد بسمن بر / چون نقطهٔ سفیداب بود از بر طومار
وان قطرهٔ باران ز بر لالهٔ احمر / همچون شرر مرده فراز علم نار
وان قطرهٔ باران ز بر سوسن کوهی / کوئیکه ثریاست بر این کنبد دوار
بر برک کل نسرین نقطهٔ دیکر / چون قطرهٔ خوی بر زنخ لعبت فرخار
ان دایرها بنکر اندر شمر اب / هر که در ان اب چکد قطرهٔ امطار
چون مرکز پرکار شد نقطهٔ باران / صد دایره در دایره کرد بیکی بار
مرکز نشود دایره وان مرکز باران / وین دایرهٔ اسب لبان خط پرکار
ان دایره پرکار را انجای بجنبید / وین دایره در جنبش صعب ار در فتار

[illegible]

هرکو

هرگه که از آن دایره انگیزد باران
وز باد دراو چین و شکن خیزد و زنار
گویی علمی ز سقلاطون سپید است
از باد جهنده متحرک شده مهار
وانگاه فرو بارد باران بقوت
گیرد شمر آب دگر صورت آثار
چون آهن سوده که بود بر طبقی بر
در زیر طبق مانده ز مغناطیس احجار
وین جوی معنبر ز این آب مصندل
پیش در آن بار خدای همه احرار
گوییکه همه جوی گلابست و رحیق است
چو نیست بدیدار و خلیج است بکردار
زین پیش گلاب و عرق و باده احمر
در شیشه عطار بد و در خم خمار
از دولت آن خواجه علی ابن محمد
امروز گلابست و رحیق است در انهار
آن سید سادات زمانه که نخواهد
شاعر بکد بخشش ز خداوند استغفار
از تیغ بیالکند موی بدو نیم
ور چرخ بنیزه بکند کوکب سیار
گر ناوکی اندر زره عمدا بنشاند
پیکان پسین ناوک و در پیشین سوفار
ای بار خدائیکه همه بار خدایان
داوند باصل و شرف گوهرت اقرار
هم گوهر تن داری و هم گوهر نسبت
مشکوت بانجا که بود آهوی تاتار
از مردم بد اصل نخیزد هنر نیک
کافور نخیزد ز درختان سپیدار
گردد شمر آید و چو یکی دام کبوتر
دید از یکت حلقه بسی سیمین منقار
یاقوت نباشد عجب ار معدن یاقوت
گل برگ نباشد عجب اندره ازار

جبارتری چون متواضع تر باشی / باشی متواضع تر چون باشی جبار
الحق که سزاوار تو بود است ریاست / ویژه برسانیده سزا را به سزاوار
انگشتری جم برسیدست بجم باز / وز دیو نگون اختر برده شده ادبار
جبار همه کار بکام تو رساند / بادات شب و روز خداوند نگهدار

وله ایضا

بدهقان گندپور گفت انگور / مرا خورشید کرد آبستن از دور
کجا پیش از صد و هشتاد و سه روز / بدم در بستر خورشید پر نور
میان ما نه عقدی نه نکاحی / نه آیین عروسی بود نه سور
ببودم سخت مستوری ببودند / گذشته مادرانم نیز مستور
شدم آبستن از خورشید روشن / نه معذورم نه معذورم نه معذور
خداوندم نکال عالمین کرد / سیاه و سرنگون گرد و مدور
من از اول بهشتی وار بودم / رخ من بود چون پیراهن حور
خداوندم زبانی روی کردست / سیاه و لفچن و تاریک و رنجور
گماریدست زنبوران بمن بر / بمن در روی من بر پوست زنبور
همیخواهم من ای دهقان که امروز / بگیری خنجری مانند ساطور
به خنجر حنجر من باز بری / نشانی مر مرا بر پشت مزدور

بکوبی زیر پای خویش خوردم
زپشت و گردن مزدور و ناطور

بچرخشت اندر اندازی نکونم
دو کتف من بیندازی چو شاپور

لگد سیصد هزاران بر سر من
زنی وز من بدان باشی تو ماجور

بیندازی عظام و لحم و شحم
رگ و پی همچنان و جلد مشور

بگیری خون من چون آب لاله
چو قطرهٔ ژاله و چون اشک مهجور

فروریزی به خم خسروانی
نظر داری در او یکسال محصور

مگر یاری ز من خوشنود گردد
بود در کار من سعی تو مشکور

پس آنگاهی فرود آور ز خم
چو کف دست موسی در که طور

بیاد شهریارم نوش گردان
ببانگ چنگ و موسیقار و طنبور

وله ایضاً علیه الرحمة

چو برکندم دل از دیدار دلبر
نهادم مهر خورسندی بدلبر

تو گوئی داغ سوزان برنهادم
بدل کز دل بدیده بر زد آذر

شرر دیدم که بر رویم همی جست
ز مژگان همچو سوزان سوزنش زد

مرا دیدان نگارین چشم گریان
جگر بریان و پرخون عارض بر

به چشم اندر شرار آتش عشق
بچنگ اندر عنان خنگ رهبر

مرا گفتا دلارام بیارام
چه داری مر مرا بیخواب و بیخور

[illegible] خوش [illegible] اندازهای [illegible] است [illegible]

زجابلقا به جابلسا رسیدی
سکندر نیستی لیکن دوباره
ندانم تا تو را چون آزمایم
مرا در آتش سوزان چه سوزی
گله داری برین باره بیارام
فغان زین بادپای کوه دیدار
همانا از فراقت آفریده
بدلبر گفتم ای از جان شیرین
سفر بسیار کردم راست گفتی
ندانم سرزنش کردی روا بود
ازین رفتن نگر تا غم نداری
رهی صعب و شبی تاریک و تیره
هوا اندوده رخساره بدوده
کمان بردی که باد اندر کشید
خم شوله چو خم زلف جانان

و برفت از چشم و پیش من آورد...

همان از باختر رفتی بخاور
بگشتی در جهان همچون سکندر
چه مایه بینم از کار تو کیفر
چه داری عیش من بر من مکدر
فرونه یکدم و درکش ساغر
فغان زین ره نورد هجر گستر
که دارد دور ما را یک ز دیگر
مرا بایسته تر بسیار و خوشتر
سفرهائی همه بیسود و بی ضر
گذشتت از گذشته یاد ناور
که زی تو زود باز آیم توانگر
بیابان بُرره انجامی مُشمر
هوا چون فیروزه هامون مُقعر
سپهر آراسته چهره بگوهر
بروی سبز دریا رنگ عنبر
مُغرق گشته اندر لؤلؤ تر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پاییچ دامن
بالا زده

مکمل

سکلّ کوه اندر تاج اکلیل
تبارک بر نهاده غفرهٔ معصفر
مجرّه چون بدر یا راه موسی
که اندر قعر او بگذشت لشکر
بنات النعش چون طبطاب سیمین
نهاده دسته زیرو پهنه از بر
همیگفتم که طبطاب فلک را
چو گوی کوی شاید بردن ابدر
زمانی بود سر بر زد مه از کوه
برنگ و روی میخواران مزعفر
چو زراندوده کرده گوی سیمین
شد از دیدار او گیتی منوّر
مرا چشم اندر ایشان مانده خیره
روان مدهوش و مغز و دل مفکّر
بریک اندر همی شد باره تازان
چو در غرقاب مرد آشناور
شکم مالان بهامون در همیرفت
شده هامون بزیران مقعّر
برون رفتم ز ریگ و شکر کردم
بسجده پیش یزدان گروگر
دمنده اژدهائی پیشم آمد
خروشان و بی آرام و زمین در
گرفتم دامن خاور بدنبال
نهاده بر کران باختر سر
ازو زادست هرچه اندر جهان باژ
زهرچه اندر جهانستا و جوان تر
بباران بهاران گشته فربی
بگرمای حزیران گشته لاغر
شکوه آمد مرا و جای این بود
که حالی او خیالی بود منکر
مدیح شاه بر جیحون نخواندم
برآمد بانگ ازو الله اکبر

در کتابی [illegible] اول این نسخه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است مرصع محکّک

تواضع کرد بسیار و مرا گفت
که من شاگرد کفترادیم
بفر شاه از جیحون گذشتم
وزانجا تا بدین درگاه گفتی
همه بالا پر از دیبای رومی
کجا شبرست بر فرقش معقد
یکی چون صورت مانی منقش

زمن مشکوه و پیسازارو بگذر
که تو مدحش همی برخوانی از بر
یکی موازتن من باشده تر
گشادستند مر فردوس را در
همه بالا پر از کالای ششتر
کجا شاخ است بر شاخش مشجر
یکی چون نامه آذر مصور

تو گفتی هیکل زردشتیست
گمان بردی که هر ساعت برآید
بدین حضرت بدانگونه رسیدم
همان کاین منظر عالی بدیدم
کبوتر سوی جانان بال بگشاد
بنامه در نوشته کای دلارام
بدرگاهی رسیدم کز بر او
سرائی مر سعادت پیش کارش

ز بس لاله همه صحرا سراسر
فروزان آتش از دریای اخضر
که زی فرزند یعقوب پیمبر
رها کردم سوی جانان کبوتر
بشارت نامه زیر پرش اندر
رسیدم دل بکام و کان بگوهر
نیارد در گذشتن خط محور
زمانه چاکر و دولت کدیور

[illegible]

بصیدر

بصدر اندر نشسته پادشاهی   ظفر یاری بکنیت بوالمظفر

تباجش بر نبشته عهد ادم
به تیغش در سرشته هول محشر
که زن از هیبت او بار گیرد
چو خواهد زاد تمساح و غضنفر

هم در صفت بهار و مدح شهریار گوید

نو بهار آمد و آورد گل تازه فراز
می خوشبوی فراز آور و بربط بنواز
ای بلند اختر نام آور تا چند بکاخ
سوی باغ ای که آمد که نوروز فراز

قدح بلبله را سر بسجود آور زود   که همی بلبل بر سرو زند بانگ نماز

ای بلند اختر نام آور دین گستر میر
سوی باغ ای که آمد که نوروز فراز
بسماعیکه بدیعست کنون گوش بده
بنبیدیکه لطیفست کنون دست بیاز

گر همیخواهی نشست ملک و آرشین   ور همی تاختن آری بسوی خوبان تاز

معدن یعنی کان
غضنفر
شیر
تمساح
نهنگ
فراز آمد
یعنی پیش
آمد

بدوان از بر خویش و بپران کف خویش
بر اهو بچه یوز و بر تیهو بچه باز

زرستان مشک فشان جام ستان بوسه پذیر
باده خور لاله سپر صید شکر چوگان باز
سنجل کش داده و شیرکش و بدره شکاف
تیغ کش باره فکن نیزه زن و تیر انداز
طلب و گیر و نمای و شمر و سنا رو کسل
طرب و ملک و نشاط و هنر و جود و نیاز
بستان کشور جود و بفشان زر و درم
بشکن لشکر سنجل و بفکن پیکر آز
آفرین بر هنری مرکب فرخ پی تو
که بیکشب ز بلاساغون آید بطراز
شخ نوردی که چو آتش بود اندر حمله
همچنان تق مجال و بروش باد حجاز
پایش از پیش دو دستش بنهد سیصد گام
دستش از پیش دو چشمش بنهد سیصد باز

بانگ او کوه بلرزاند چون شیهه شیر
سم او سنگ بدراند چون نیش گراز

وجبست یا بیشتر یا میان دو دست کشاده کی است بازنزده اینجا معنی توران ماوراء النهر چگل شهریست در بلاساغون کوه ایست [illegible]

چون

چو ریاضیش کند رایض چو کبک دری   بخرامد بکشی در ره و بر گردد باز
نه بدستش در خم نه بپایش در عطف   نه به پیشش در پیچ و نه به پهلو در ماز
بهتر از حوت بآب اندرو و از رنگ بکوه   تیزتر از آب بنشیب اندرو و از آتش بفراز
بگذرد در رود و یکساعت از پول صراط   بجهد باز بیکجستن از کوه حراز
ره سپر شخ شکن و شاد دل و تیز عنان   خوش رو و سخت سم و پاک تن و جنگ آغاز
گوش و پهلوی و میان و کتف و جبهه و ساق   تیز و فربی و نزار و قوی و پهن و دراز
برق جه باد گذر یوز دو و کوه قرار   شیر دل پیل قدم گور تک آهو پرواز
بجهد گر بجهانی ز سر کوه بکوه   بدود گر بدوانی ز بر تار طراز
گرکن و بارکش و کارکن و راه نورد   صفدر و تیزرو و تازه رخ و شیر آواز
بچنین اسب نشین و بچنین راه گذر   نه چنین اسب گذارد نه چنین اسب گراز
رخ دولت بفروز آتش فتنه بنشان   دل حکمت بزدای آلت ملکت بطراز
بر همه خلق ببند و بهمه کس بگشای   درهای حدثان و حجتهای بکماز
ماه را راس و ذنب ندهد در هر برج   تا ز سعد تو ندارند مران هر دو جواز
نجهد از بر تیغت نه غضنفر نه پلنگ   راند از کف رادت نه بضاعت نه جواز
ذاکر فضل تو و مرتهن بر تو اند   چه طرازی بطراز و چه حجازی بحجاز
نصرت از گوشه زینت نه فرود آ ستوده بر   دولت از گوشه تاجت نه فراز استاد

صید شکار [illegible] عطف [illegible] ماز پیچ [illegible] حوت [illegible] شخ کوه [illegible] طراز [illegible] نقشهاست [illegible] جامه [illegible] جواز [illegible] یعنی [illegible]

همچنین دیر زی و شاد زی و خرم زی — همچنین داده و بستد زن و بخل گداز
دست زی می بر و بر نه بسر نیکان تاج — جام بر کف نه و بر نه بدل اعدا گاز
کش و نبید بردارد کی کار خورد — کین و مهر و غم و لهو و بد و نیک دراز
ده و گیر و چن و باز کز پس رود کن — زرد جام و گل و گوی و لب درای و تاز
دل ز خویش و کف خویش و رخ خویش و سر خویش — بزدای و بگشای و بفروز و بفراز

در مدح سلطان مسعود غزنوی گوید

عاشقا رو دیده از سنگ و دل از پولاد ساز — گر سوی دلبر در آمد عشقبازی بازناز
عشق بازیدن چنان شطرنج بازیدن بود — عاشقا گر دل نبازی دست سوی او میاز
دل سپاه و شاه باشد وین گراند اجها — ساخته چون لشکر شطرنج یکدیگر فراز
شاه دل کم گشت چون شطرنج را شه کم شود — کی تواند باختن شطرنج را شطرنج باز
من نیازمند تو گشتم و هر کو شد چنین — عاشق ناز تو می زیبدش هر گونه نیاز
این ستم کز عشق من دیدم نبیند هیچکس — جز عدوی خسرو پاکیزه دین پاکباز
آنخداوندیکه حکمش گرد بیازل بر — پهلوی او یک بدیگر برنشیند بازباز
هست حرص او بمال خواسته از بهر جود — چون غرض چونین بود محمود شد با حرص و آز
وان قلم اندر بنانش که شعر و گه بدان — دشمنان زو با مذلت دوستان با عزاز
آسمان فعلی که هست از رفتن آن در حذر — هم قدرخان بلاساغون و هم خان طراز

قیمت یکتا طرازش از طراز افزون بود   در جهان هرگز شنید ستی طرازی زین طراز
برکشد تار طراز عنبرین از کام خویش   چون برارد عنکبوت از دام خود تار طراز
قامت کوتاه دارد در ثمن شیر دژم   کو نه بسیار دارد قوت کوه طراز
در نهان عنبر فشاند در عیان لولوی خورد   عنبرست او را بضاعت لولوست او را جهاز
ای خداوندی که تا او از عدم پیدا شد است   بسته شد درهای بخل و وان پلنگی گشت باز
خدمت تو بر مسلمانان نماز دیگر است   گر پس او نهی باشد خلق را کردن نماز
تا همی گیتی بماند اندرین گیتی بمان   تا همی عزت بنازد اندرین عزت بناز
نوش خور شمشیر زن دینار ده ملکت ستان   داد کن بیداد کن دشمن فکن مسکین نواز
کاتبت را گو نویس و خازنت را گو بسنج   ناصحت را گو فزای و حاسدت را گو گداز
پشت بدخواهان شکن بر فرق بدگویان گذر   پیش بت رویان نشین نزدیک نیکوخواهان گراز
از ستمکاران بگیر و با نکوکاران بخور   با جهان خواران بغلط و بر جهانداران بتاز

در مدح احمد بن حسن میمندی گوید

آمدست نوروز و آمد جشن نوروزی فراز   کامکارا کار گیتی تازه از سر گیر باز
لالهٔ خود روی شد چون روی بت رویان بناز   سنبل اندر پیش لاله چون سر زلف دراز
شاخ گل شطرنج سیمین عقیقین گشته است   وز شکیران نطع سبز بر شطرنج باز
گلبنان در بوستان چون خسروان آراسته   مرغکان چون شاعران در پیش این [illegible]

[illegible]

لاله‌زاری خوش شکفته پیش برگ یاسمن
چون دهان لعبتی بر گوش سیمین گفته راز
بوستان چون مسجد و شاخ درختان در رکوع
فاخته چون مؤذن و آواز او بانگ نماز
وان بنفشه چون عدوی خواجه گشته سرنگون
سر بزانو بر نهاده رخ بنیل اندوده باز
خواجه احمد آن رئیس و سید پیروزگر
آن فریدون فر و کیخسرو دل و رستم براز
آنخداوندیکه حکمش گر بکاهل برنهی
پهلوی او یک بدیگر بر نشیند باز باز
هر زمان ز افراط عدل او چنان گردد گراز
زعفران گر کاری ار دبر دو دندان گراز
هست حرص او بمال و خواسته از بهر جود
چون غرض چونین بود محمود باشد حرص و آز
گاه صرافیت و گه بزاز و هرگز کس ندید
رایگان زر صیرفی و رایگان دیبا بزاز
گرچه تو یک صیرفی بودی و بزازش هیچ
دیبه و دینار نه مقراض دیدی و نه گاز
هر یکی گوهر بر گنبد و بر نام او
خود نه پیوندش بیکدیگر فراز آید نه ساز
آفرین بر هر کی گوش بشنود در نیم شب
بانگ پای مورچه از زیر چاه شصت باز
همچنان سنگی که او از سیل گرد آید ز کوه
گاه زانو گاه زیرو گه فرازو گاه باز
چون کلنگان از هوا آهنگ او سوی نشیب
چون پلنگان از نشیب آهنگ او سوی فراز
اعوجی کردار و دلدل قامت و شبدیز نعل
رخش فرمان و براق اندام و شبرنگ احتراز
شیرگام و پیل زور و گرگ پوی و گورگرد
ببر دو و آهو جه و روباه عطف و رنگ تاز
گاه رهواری چو کبک و گاه چالاکی چو عقاب
گاه برجستن چو باشه گاه برگشتن چو باز

[illegible]

ای خداوندی که تو تا از عدم پیدا شدی / بسته شد درهای بد، درهای نیکی گشت باز
هست با خط تو خط چینیان خط بر آب / هست با شمشیر تو اقدام شیر خرگواز
تا همی دولت بماند بر سر دولت کمان / تا همی ملکت بپاید بر سر ملکت نباز
گنج نه گوهرفشان صهباکش و دستان نشنو / باده وصه ستان توقیع زن تدبیر ساز
روی چون و زلف چوی و خال خوار و خط بوی / کف کشای و دل فروز و جانفزای و بافراز
جز بگرد گل مگرد و جز بگرد مل مپوی / جز بنای دم مزن و جز بجز با می مباز

در مدح خواجه ابو العباس گوید

بیار ساقی زرین نبید و سیمین کاس / بباده حرمت و قدر بهار نو بشناس
نبید خور که بنوروز هر که می نخورد / نه از گروه کرامست از عداد ناس
نگاه کن که بنوروز چون شدست جهان / چو کارنامهٔ مانی در ابگون قرطاس
فرو کشید گل زرد روی بند از روی / برآورید گل مشکبوی سر ز بر آس
همی نگاه کند ابر شامگاهی در / همی عبیر کند باد بامدادی آس
درست گوئی نخاس گشت باد صبا / درخت گل بمثل چون کنیزک نخاس
خجسته را بچراز خورد پاندارد گوش / بنفشه را بچراز گرگ پاندارد پاس
هزار دستان این مدحت منوچهری / کند روایت در مدح خواجه بو العباس
بزرگ بار خدایی که ایزد متعال / یگانه کرد بتوفیقش از جمیع اناس

[illegible] قرطاس کاغذ [illegible] نخاس [illegible] کنایه از حفظ [illegible]

همه بکردن خیرات مرورا همت … همه بدادن مالست مرورا وسواس
هزار بار ز عنبر بشهی ترا ست بخلق … هزار بار ز آهن قوی ترست بباس
چو عدل او باشد آنجا که نباشد جور … چو امن او باشد آن جایگاه نیست هراس
خدای عز و جل از مشش نگرداناد … نگاره دو جهان و ساوس خناس

در مدح سلطان مسعود گوید

سمن بوی آن سر زلفش که مشکین گرد اقش … عجب بی ارتبت کرده ز سوی شوق مشتاقش
دو مار فیلسای عنبرینش دو مار زلفینش … که هم زهرست مار افسای هم زهرست تریاقش
بخواب اندر سحرگاهان خیالش را بدیدم … همی بوسم سر زلفین وان رخسار را آقش
ز خواب اندر چو برخیزم سیه کردم دو گریم … از آن جادو و زان آهو سیه چشمان دو طاقش
مرا بر عاشقان داده منشور سالاری … که طومارش گل زرد است و شرکانست اوراقش
کرشم عشق آن جادو سپردم دل بدان آهو … کنون آهو و مشتاقی گشته جادو گرد آفاقش
ز سالاری شادیها همه رسید مردم … نزار و بیمار رسیدم من از آن دو چشم زراقش
مرا با عاشقان ملکت ز دست شاه آمد … که تا من از ره حکمت بدادی داد افاقش
بتان را پیش بنشاندی بهم با عاشقان یکجا … بلای زلف معشوقان جدا کردی ز عشاقش
میان عاشقان اندر یکی میثاق گستردی … جفا کردی هر آنکس را که برگشتی ز میثاقش
ظهیر عاشقان بودی بعدل عشق در گیتی … چو خسرو حافظ خلقت از نزدیک خلاقش

[illegible]

ملک مسعود بن محمود ناصر الدین الله
که رضوان زینت طوبی برد از بوی خلاقش

جهانداری که هر که او برارد تیغ هندی را
زبانه تیر او دوزخ در بپیچد ساق بر ساقش

وگر فغفور چینی را دهد منشور دربانی
ببستاند و چرو قیصر ببستاند در اعناقش

وگر خازن ابرکستان فرستد مهر گنجوری
پیاده از بلاساقون دوان آید به یلاقش

وگر افلاک را صف همه اعناق خود کردی
خیال فرش تخت او شکستی پشت اعناقش

وگر آزر بدانستی تصاویرش نگاریدن
نه ابراهیم زان بد عیب برگشتی نه اسحاقش

کمند رستم دستان نه بس باشد رکاب او
چنان چون گرز افریدون نه بس مسمار وزراقش

وگر اجرای جودش را گذر باشد به دوزخ بر
گلاب و شهد گرداند حمیمش را و غساقش

همایونا کف دستا گرانسنگا و بازو
که هم آفات ارزاقست و هم آفات ارزاقش

کرا خواهد بدان بازو از زوار زاو برگیرد
کرا خواهد کف دستش کند موصول ارزاقش

الا تا باد نوروزی بیاراید گلستان را
و بلبل را به شبگیران خروش آید ز اوراقش

ز یزدان تا جهان باشد مر او را ملکتی بینی
که ملکتهای گیتی را بود نسبت به بستاقش

ایضا در مدح سلطان مسعود گوید

ای خداوند خراسان و شهنشاه عراق
ای به مردی و بشاهی برده از شاهان سباق

ای سپاهت را سپاهان رایتت را ری مکان
ای ز ایران تا بتوران بنده کانت را وثاق

ای جهان را تازه کرده رسم آیین پدر
ای برون آورده ماه مملکت را از محاق

ای ملک مسعود بن محمود کاحرار زمان
بر خداوندی و شاهی تو دارند اتفاق
هم بدانند او کاشتقاق فعل از فاعل بود
چرخ و سعد از کنیت نام تو گیرد اشتقاق
از همه شاهان چنین لشکر که آورد و که برد
از عراق اندر خراسان وز خراسان در عراق
همچنان باز از خراسان آمدی بر پشت پیل
کاحمد مرسل بسوی جنت آمد از براق
ای فراق تو دل ما بندکان را سوخته
صد هزاران شکر یزدان را که رستیم از فراق
ای جهان داران و شاهان و خداوندان ملک
هر که نبود بندهٔ تو سیر باد و بی نفاق
یکیرا مال کرد و سیر با دادن حرام
هر یکیرا زن شود بی هیچ کفتار طلاق
هما نیلکون زیرش زمین نیلکون
کر نیاید پیش اندر عهد و پیمان وثاق
الش کرد از کرز کرانت منکسف
اخترش باید از شمشیر تیزت احتراق
سکالت کر برارد از کریبان سر برون
چون کمند تو فرو کیرد کریبانش خناق
ی خداوندی که نصرت کرد لشکرگاه تست
حجرت ایوانست و نیت منظر و محلت رواق
سفرهای تو دیدند و هنرهای تو خلق
بر نهادند از تعجب قصهٔ شاهان بطاق
وز کار شادی آمد مطربان باید کنون
کاه ناز و کاه راز و کاه بوس و که عناق
بباید آسمان را تیرکی و روشنی
تا بباید اختران را افتراق و اجتماع
اد باش و می ستان از ریدکان سیمساقان و
ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق

در مدح اسپهبد منوچهر بن قابوس کوید

پیش ان ترکی که چون او بر زند بر چنک چنک
از دل ابدال بکریزد بصد فرسنک سنک
بکسلد بر شنک اسب عاشقان بر شنک تنک
چون کشد ابر اسب خویش از سوی او شنک
چنک او در چنک او همچون خمیده عاشقی
با خروش و با نفیر و با غریو و با غرنک
عاشقی کو در میان خویش بر بسته است جان
بسته است او زلف معشوقان کمر شمشیر شنک
زنکی کوئی بزد در چنک او در چنک خویش
هر دو دست خویش ببرید او مانند چنک
وانکه انکشتان او در ابریشمهای او
جنبشی بس بوالعجب امد شدی بس بیدرنک
کوئی دیبا باف رومی در میان کارکاه
دیبهی دارد بکار اندر برنک با درنک
بر سماع چنک او باید نبید خام خورد
می خوش امد خاصه اندر مهرکان با بانک چنک
خوش بود بر هر سماعی می ولیکن مهرکان
بر سماع چنک خوشتر باده روشن چو زنک
داد جشن عارفان اسپهبد عادل دهد
ان کجا تنها بکشد نخجیر بندارد ز رنک
اب چون اتش بود در چشم او اتش چو اب
کنک چون دریا بود با جود او دریا چو کنک
ارزنی باشد به پیش حمله اش ارژنک دیو
پشه باشد به پیش کرزه اش پور پشنک
تیغ او و رمح او و تیر او و کرز او
دست او و جام او و کلک او و پالهنک
کاه ضرب و کاه طعن و کاه رمی و کاه فتد
کاه جود و کاه خط و کاه بزم و کاه جنک
فرق تر و سینه سوز و دیده دوز و مغز ریز
زر بار و مشک سای و زرد چهر و سرخ رنک
افرین زان مرکب شبدیز رنک رخش رو
انکه روز جنک بر پشتش نهد زرین تنک

دست او و پای او و سم او و چشم او | ان شیر وان پیل وان کور وان نهنگ
برده ران و برده سینه برده زانو برده ناف | از هیون و از تذرو و ز گوزن و پلنگ
دشت را و بیشه را و کوه را و آب را | چون گوزن چون پلنگ و چون شترمرغ و نهنگ
باشدن با آمدن با رفتن و برگشتنش | ابر کرد و باد کند و برق سست و چرخ لنگ
ساق چون پولاد و پی همچو کمان و رگ چو زه | سم چو الماس و دلش چون آهن و تن همچو سنگ
پیش من چون کرکس و جولان کنند چون عقاب | راه وار آید چو کبک و راست رو همچون کلنگ

ای رئیس مهربان این مهرگان خرم گذار | فر فرما فریدون را تو کن فرهنگ هنگ
خز بده اکنون بزه می ستان اکنون رطل | مشک ریز اکنون بخور بر عود و سوز اکنون تنگ
گاه سوی روم شو گاهی بسوی زنگ شو | روی معشوق تو روم است و سیه زلفش چو زنگ
تا برآید بخت سخت از کوه تیغ باغ گون | آسمان آس رنگ از رنگ او گردد خلنگ
باد عمرت بیزوال و باد عزت بیکران | باد سعدت بیخ است و باد شهدت بیشرنگ
بخت بی تقصیر محنت روز بهکر و نعیم | دهر بی تلبیس تنبل چرخ بی نیرنگ تنگ

در مدح دستور الوزرا خواجه احمد وزیر سلطان مسعود گوید

الا یا خیمگی خیمه فرو هل | که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل
تبیره زن بزد طبل نخستین | شتربانان همی بندند محمل
نماز شام نزدیکست امشب | مه و خورشید را بینم مقابل

ولیکن

ولیکن ماه دارد قصد بالا   فرو شد آفتاب از کوه بابل
چنان دو کفهٔ سیمین ترازو   که این کفه شود زان کفه مایل
ندانستم من ای سیمین صنوبر   که گردد روز چونین زود زایل
من و تو غافلیم و ماه و خورشید   بر این گردون گردان نیست غافل
نگارین منا برگرد و مگری   + که کار عاشقان را نیست حاصل
زمانه حامل هجر است لابد   نهد یک روز بار خویش حامل
نگار من چو حال من چنین دید   ببارید از مژه باران وابل
تو گوئی پلپل سوده بکف داشت   + پراگند از کف اندر دیده پلپل
بیامد اوفتان خیزان بر من   چنان مرغی که باشد نیم بسمل
مرا گفت ای ستمکاره بجانم   + بکام حاسدم کردی و عاذل
چه دانم من که باز آئی تو یا نه   بدان گاهی که باز آید قوافل
دو ساعد را حمایل کرد با من   فرو اویخت از من چون حمایل
ترا کاهل همیدیدم بهر کار   ولیکن نیستی در عشق کاهل
حکیمان زمانه راست گفتند   که جاهل گردد اندر عشق عاقل
نگار خویش را گفتم نگارا   نیم من در فنون عشق جاهل
ولیکن اوستادان مجرب   چنین گفتند در کتب اوایل

که عاشق طمع وصل آنگاه داند — که تا جسر گردد از هجران عاجل
بدین زودی ندانستم که ما را — سفر باشد بعاجل یا باجل
ولیکن اتفاق آسمانی — کند تدبیرهای مرد باطل
غریب از ماه والاتر نباشد — که روز و شب همی پوید منازل
چو برگشت از من آن معشوق مشفق — نهادم صابری را سنگ بر دل
نگه کردم بگرد کاروانگاه — بجای خیمه و جای رواحل
نه وحشی دیدم آنجا و نه انسی — نه راکب دیدم آنجا و نه راجل
نجیب خویش را دیدم بیکسوی — چو دیوی دست و پا اندر سلاسل
گشادم هر دو زانوبندش از دست — فرو هشتم نوندش تا بکاهل
نشستم از برش چون تخت بلقیس — بتخت او چون یکی عفریت آیل
همی راندم نجیب خویش چون باد — همی گفتم که اللهم سهّل
چو مساحی که پیماید زمین را — همی کردم بیک منزل دو منزل
همی رفتم شتابان در بیابان — بپیمودم بپای او مراحل
بیابانی چنان سرد و چنان سخت — که زو خارج نباشد هیچ داخل
ز بادش چون همی بفسرده در تن — که بادش داشت طبع زهر قاتل
سواد شب بوقت صبح بر تن — همی گشت از بیاض برف مشکل

[illegible]

زیخ گشته شمرها همچو سیمین   طبقها بر سر زرین مراجل
بسی بگداخت برف اندر بیابان   تو گوی وارد شد بیماری سل
بگرد از سر بیشهای ماهی   همی برخاست از شمسار و گل
چو پاسی از شب دیرنده بگذشت   برآمد شعریان از کوه موصل
بنات النعش کرد آهنگ بالا   بکردار کمر شمشیر هرقل
رسیدم من فراز کاروان تنگ   چو کشتی کو رسد نزدیک ساحل
بگوش من رسید از خلخال   چو آواز جلاجل از جلاجل
جرس دستان گوناگون همی زد   بسان عندلیبی با عنادل
عماری از بر ترکی تو گفتی   که طاوسی است بر پشت حواصل
جرس مانند دو ترک زرین   معلق هر دو تا باروی زلیل
ز نوک نیزهای نیزه داران   شده وادی چو اطراف سنابل
چو دیدم رفتن آن بی سراکان   بدان کشتی روان زیر حبایل
نجیب خویش را گفتم سبکتر   الا یا دستگیر مرد فاضل
بحرکت عنبرین باد احراکاه   بجم کت آهنین باد امفاصل
بیابان در نورد و کوه بگذار   منازلها بکوب و راه بگسل
فرود آور بدرگاه وزیرم   فرود آوردن اعشی بباهل

بعالی درگه دستور کو راست	معالی از اعالی وز اسافل
وزیری چون یکی والا فرشته	چو در دیوان چو در صدر محافل
وزیران دیگر بودند زین پیش	همه دیوان به دیوان رسایل
حدیثا و معانی در معانی	رسوم او فضایل در فضایل
هستی تا زو بعهد میر مسعود	چو پیغمبر بنو شیروان عادل
[illegible]
در اید پیش او بدره چو قارون	در اید پیش او سایل چو عایل
شود از پیش او سایل چو بدره	رود از پیش او بدره چو سائل
بلرزد از نهیب او نهنگان	بلرزد کوه سنگین از زلازل
الا یا افتاب جاودان تاب	اساس ملکت و شمع قبایل
توئی ظل خدا و نور خالص	بگیتی کس شنیدست این شمایل
یکی ظلی که هم ظل است هم نور	یکی نوری که هم نور است و هم ظل
نگهداری هنر داری بهر کار	بزرگی را چنین باشد ولایل
توئی وهاب مال و جز تو واهب	توئی فعال جود و جز تو فاعل
خداوندا من اینجا آمدستم	بامید تو و امید مفضل
یکی شعر تو شاعرتر ز حسان	یکی لفظ تو کاملتر ز کامل
افاضل نزد تو تازند هموار	که زی فاضل بود قصد افاضل

[illegible]
سخندان

اگرم مرزوق گردانی بخدمت / همان که اعشی گفت و دعبل
وگر از خدمتت محروم مانم / بسوزم کلک و بشکافم انامل
الا تا بانگ دراجست و قمری / الا تا نام سیمرغست و طغرل
تنت پاینده باد و چشم روشن / دلت پاکیزه باد و بخت مقبل
دهاد ایزد مرا در نظم شعرت / دل بشار و طبع ابن مقبل

در مدح سلطان ابو سعید بن سلطان محمود گوید

آمد نوروز ماه با گل سوری بهم / باده سوری بگیر با گل سوری بچم
زلف بنفشه ببوی لعل خجسته ببوس / دست چغانه بگیر پیش چمانه بخم
از پسر ترد باز داد گران تر بتر / از دو کف ساده کان ساتگنی کش بدم
ای صنم ماه روی خیز و بباغ اندر آ / زانکه شد از رنگ و بوی باغ بسان نعیم
شاخ برانگیخت دُر خاک برانگیخت نقش / ماه فرو ریخت مشک ابر فرو ریخت نم
مقرعه زن گشت رعد مقرعه او درخش / غاشیه کش گشت باد و غاشیه او دیم
قمری در شد بجال طوطی در شد بقفص / بلبل در شد بلحن فاخته در شد بدم
در صلوات آمدست بر سر گل عندلیب / در حرکات آمدست شاخک شاه اسپرم
باد علمدار شد ابر علم شد سیاه / برق چنان چون زند یکده و طراز علم
زاغ بباغ اندرون چون علم اندر علم / باغ براغ اندرون چون ارم اندر ارم

[illegible]

بر دم طاووس باه بر سر هدهد کلاه / بر رخ دراج گل بر لب طوطی لقم
گردن هر قمری سعدن چنبی مشکناف / دیده هر کبکگی مسکن جمی بدم
رنگ و رخ لاله را از ندو عود است خال / شمع و گل زرد را از می مشکست شم
ماهی درا بکیسه دارد جز عین زره / آهوی در مرغزار دارد سیمین شکم
یا درزه گر شده است آب مسلسل زره / ابر شده خیمه دوز باغ مسلسل خیم
صلصل خواند همی شعر لبید و ظهیر / نارو وراند همی مدح جریر ختم
بر دم هر طاوسی صد قمروسی قمر / بر پر هر کبکگی نه رقم وده رقم
مرغان بر گل کنند جمله بنیکی دعا / بر تن و بر جان میر بار خدای عجم
شاه جهان بوسعید ابن یمین دول / حافظ خلق خدا ناصر دین امم
بار خدائی که او جز برضای خدا / بر همه روی زمین مینهد یکقدم
از بر اهل زمین و زبر تخت بدر / هست چو شمس الضحی هست چو بدر الظلم
روی ندارد گران بر سپه جز دشمنه / مال ندارد دریغ از خشم و جز حشم
دولت او غالب است بر عدو و جز عدو / طاعت او واجب است بر خدم و جز خدم
عاقبت کار او در دو جهان خیر گرد / عاقبت کار او خیر بود لاجرم
نیست بد بر همون نیست بد مضطر ست / نیست بد بر دو بار نیست بد متهم
شرم خدا آفرین بر دل او غالب است / شرم نکو خصلتی است در ملک محتشم

[illegible]

بد نسگالد بخلق بد نبود هرگزش
وانکه بدی کرد هست عاقبتش ندم

دیو است آنکس که هست عاصی امر او
دیو در امر خدا عاصی باشد نعم

ایزد هفت آسمان کرد است اندر قران
لعنت این اند جای بر تن دیو دژم

خسرو ما پیش تو جم سلیمان شد است
وان سر شمشیر او ملک سلیمان و جم

با تو نزدیک من زین پس سوگند نیست
گر همه دیوان ملک دود برارد بهم

یا بکشد شان بپیل یا بکشد شان بتیر
یا بکند از دم تیغ یا بکند از القلم

تیغ دو دستی زند بر عدوان خدای
هست پیمبر ز دست بر در بیت الحرم

نز پی ملک شاه جهان تیغ کین
نز پی تخت و حشم نز پی گنج و درم

بلکه ز بهر خدای وز پی خلق خدای
وز پی رنج سپاه وز پی شهر و حرم

دانی کاین قصه بود هم بگه بوتراب
هم بگه بخت نصر هم بگه بو الحکم

هم که بهرام گور هم که نوشیروان
هم بگه اردشیر هم بگه رستم

آخر چه بود جز که خداوند حق
آخر بیگانه را دست نبد بر عجم

آخر دیری نماند استم استمگران
زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم

ایزد ما اینجهان نز پی جور آفرید
نز پی جور و فساد نز پی کین و نقم

داد ببین تا کجاست فضل ببین تا کراست
کیست عظیم الفعال کیست کریم الشیم

داد بر خسروست عدل بر شهریار
جود بر شاه شرق بخشش مال و نعم

[illegible]

اوست خداوند ملک اوست خداوند خلق
اوست مهیا بجهد اوست مصفا بدم
تا نکند کس شمار جنبش چرخ فلک
تا نکند کس پدید منبع جذر اصم
شاد روان باد شاه شاد دل و شادکام
گنجش هر روز بیش رنجش هر روز کم
دست سوی جام می پای سوی تخت زر
چشم سوی روی خوب گوش سوی زیر و بم

در مدح منوچهر بن قابوس گوید

برآمد ز کوه ابر مازندران
چو مار شکنجی و مازندران
بسان یکی زنگی حامله
شکم کرده هنگام زادن گران
همی زاد این دختر سر سپید
چو پیران فرتوت پنبه سران
جز این ابر و جز مادر زال زر
نزادند چونین پسر مادران
بسی آمد از هوا خرد خرد
چو پنبه سپید اندران دختران
نشستند زاغان ببالینشان
چو نو دایگان سیه معجران
تو گوئی بباغ اندران روز برف
صف نازبودو صف عرعران
بسی خواهرانند بر راه رز
سیه موزگان و سمن چادران
بپوشند در زیر چادر همه
ستبرق ز بالای سر تا بران
ز زاغان بر نوژ گوئی که هست
کلاه سیه بر سر خواهران
چنان کارگاه سمرقند شد
زمین از در بلخ تا خاوران

[illegible]

در و بام و دیواران کارگاه چنان زنگیانند کاغذگران
مر این زنگیان را چکار اوفتاد که کاغذگرانند و کاغذخران
نخرند کاغذ ازین بیشتر نه کاغذفروشان نه کاغذخران
شود کاغذ تازه و تر و خشک چو خورشید تختی بتابد بر آن
ولیکن شود تری این فزون چو تابند پیش اندران نیران
شده اکیران فسرده ز یخ چنانکوس روبین اسکندران
چو سندان آهنگران گشته یخ چو آهنگران بر مازندران
براید بزیران تگرک از هوا چنان تیتک پولاد آهنگران
چو بهتر ز خرگاه طارم کنون بخرگاه طارم درون آذران
فرو برده مستان سر از بهشتی بر آورده آواز خنیاگران
بجوش اندران دیگ بهمنجنه بجوش اندران بهمن و قیصران
سرباب زن در سرور اُغ تن باب زن در کف دلبران
کباب از تنوره بر آویخته چو خونین ورقهای جوشنوران
یکی نامدار سے که با نام او شدستند بینام نام آوران
خداوند ما گشته منت و خرا گرفته دو بازوی او چاکران
بعمری چنان گوهر پاک را نیاید یکی گوهر از گوهران

بیت ساخته در تخت قصبه [illegible] [illegible] فارسیان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خانه را نام

داوست داد از تن خویشتن
چو بینکو دلان و نکو محضران

کسی کو دهد از تن خویش داد
نبایدش رفتن بر داوران

مرا با شماهای اینست تاب
گرائی بپاده منم با خران

ترا گویم ای سید مشرقین
که مردم سرایند و تو نام ران

درآمد ترا روز بهمن جشن
بفیروزی این روز را بگذران

می بر غفران خور ز دست نبیتی
که گوئی قضیبی است از خیزران

می زعفرانی که چون خوردیش
سوی دل رود راست چون زعفران

نه با رنگ او باید رنگ گل
نه با بوی او نرگس ضیمران

ز رامشگران رامشی کن طلب
که رامش بود نزد رامشگران

بزی همچنین سالهای دراز
دنان و دمان و چمان و چران

دو گوشت همیشه سوی گنج گاو
دو چشمت همیشه سوی اخوران

در مدح سپهسالار مشرق علی بن عبیدالله صادق گوید

شبی گیسو فروهشته بدامن
پلاسین معجر و قیرینه گرزن

بکردار زن زنگی که هر شب
بزاید کودکی بلغاری آن زن

کنون شویش بمرد و گشت فرتوت
ازان فرزند زادن شد سترون

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک
چو بیژن در میان چاه او من

[illegible] آشکارا کنند
[illegible] بخمن بیدادم
ست از بنی بخن باید
[illegible] جنگان
[illegible] شهری
[illegible] بیار
[illegible]
فزونت [illegible] روزن
[illegible] ماند
[illegible] پیر گویم
[illegible]
کمانشان است

ثریا چون منیژه بر سر چاه
دو چشم من بدو چون چشم بیژن

همی برگشت گرد قطب جدی
چو گرد بابزن مرغ مسمن

بنات النعش گرد او همیگشت
چو اندر دست مرد چپ فلاخن

دم عقرب بتابید از سر کوه
چنان چون چشم شاهین از نشیمن

یکی پله است این منبر مجره
بذه گردش نقط از آب روین

نعایم پیش او چون چار خاطب
بپیشش چار خاطب چار بوذن

مرا در زیر ران اندر کمیتی
کشنده نی و سرکش نی و توسن

عنان بر گردن سرخش فکنده
چو دو مار سیه بر شاخ چندن

دمش چون تافته بند بریشم
سمش چون ز آهن و پولاد هاون

همیراندم فرس را من بتقریب
چو انگشتان مرد ارغنون زن

سر از البرز برزد قرص خورشید
چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن

بکردار چراغ نیم مرده
که هر ساعت فزون گردش روغن

برآمد بادی از اقصای بابل
هوایش خاره دزد و باره افکن

تو گفتی گر ستیغ کوه سیلی
فرو دارد همی احجار صد من

ز روی بادیه برخواست گردی
که گیتی کرد همچون خز ادکن

چنان کز روی دریا بامدادان
بخار آب خیزد ماه بهمن

[illegible]

برآمد زاغ رنگ و ماغ پیکر   یکی میغ از ستیغ کوه قارون
چنان چون صد هزاران خرمن تر   که عمدا برزنی آتش بخرمن
بجستی هر زمان چون میغ برقی   که کردی گیتی تاریک روشن
چنان اهریمنی کز کوزهٔ سنگ   بشب بیرون کشد رخشنده آهن
خروشی برکشیدی تند تندر   که موی مردمان کردی چو سوزن
تو گفتی نای رویین هر زمانی   بگوش اندر دمیدی یک دمیدن
بلرزیدی زمین از زلزله سخت   که کوه اندر فتادی زو بگردن
تو گویی هر زمانی ژنده پیلی   بلرزاند زرنج پشه کان تن
فرو بارید بارید بارانی ز گردون   چنان چون برگ گل بارد ز گلشن
و یا اندر تموزی مه ببارد   جراد منتشر بر بام و برزن
ز صحرا سیلها برخاست هر سو   دراز آهنگ و پیچان زمین کن
چو هنگام عزایم زی معزم   بتک خیزند ثعبانان ریمن
نماز شامگاهی گشت صافی   ز روی آسمان ابر معکن
چو بردارد ز پیش روی اوثان   حجاب ماردی دست برهمن
پدید آمد هلال از جانب کوه   بسان زعفران آلوده مجن
چنان چون دو سر از هم باز کرده   ز زر مغربی دستاورنجن

[illegible]

ویا

ویا پیراهن نیلی که دارد   زشعر زرد یمنی ژنه بدامن
رسیدم من بدرگاهی که دولت   ازان خیزد چو زمانی زمعدن
بدرگاه سپهسالار مشرق   سوار نیزه باز خنجر اوژن
علی بن عبیدالله صادق   رفیع الشأن امیر صادق الظن
جمال ملکت ایران و توران   مبارک سایهٔ ذو الطول و المن
خجسته ذو فنونی رهنمونی   که در هر فن بود چون مرد یکفن
سیاست کردنش بهتر سیاست   زلیفن بستنش بهتر زلیفن
یگانه گشته از اهل زمانه   بالفاظ متین و رای متقن
تهمتن کارزاری کو بنیزه   کند سوراخ در گوش تهمتن
فروزان تیغ او هنگام هیجا   چنان دیبای بوقلمون ملون
بطول و عرض و رنگ و گوهر و حد   چو خورشیدی که برتابد ز روزن
که گر زینسو بدان در بنگرد مرد   بدانسو در زمین بشمارد ارزن
اگر بر جوشن دشمن زند تیغ   بیکزخمش کند دو نیمه جوشن
چو پرگاری که از هم باز دری   ز هم باز او فتد اندام دشمن
الا یا آفتاب جاودان تاب   هنرور یار جوی حاسد افکن
شنیدم من که بر پای ایستاده   رسیدی تا بزانو دست بهمن

[illegible] دیبای رومی است که در لغت [illegible] بوقلمون (از قرار) شقایق [illegible] است و معنی زلیفن تهدید کردن [illegible] خنجر [illegible] خنجر اوژن

رسد دست تو از مشرق بمغرب
ز اقصای مداین تا بمدین

زنان دشمنان در پیش ضربت
بیاموزند الحانهای شیون

چنان چون کودکان از پیش الحمد
بیاموزند ابجد را و کلمن

نسب داری حسب داری فراوان
ازیرا نسبتت پاکست و مسکن

الا تا مومنان دارند روزه
الا تا هندوان کیرند لکهن

بریزد از درخت ارس کافور
بخیزد از ضیمیان لادلادن

بدریا بار باشد عنبر تر
بکوه اندر بود کان خماهن

زبادی خرم و خرم زبادی
میان مجلس شاد و بیوسن

انوشه خور طرب کن جاودانی
درم ده دوست خوان دشمن پراکن

بچشم بخت روی ملک بنگر
بدست نحس پای سعد بشکن

بدولت چهره نعمت بیارای
بنعمت خانه همت بیاکن

همه ساله بدلبر دل همی ده
همه ماهه بگردان همی لن

وله ایضاً

همه روزه دو چشمت سوی معشوق
همه وقته دو گوشت سوی ارغن

ای پیکر منور مهر و زخون چکان
روشن برون و تیره دل و گرم و ژاژخوا

ثعبان آتشین دم و روئینه استخوان
آتش نهاد خاکی و معموره دودمان

معنی ارغنون ارغن [illegible]

گوئی سمندری که در آتش کنی مقام
یا مرغ آبی ئی که در آبت بود مکان

با آتشت موازنه با خاک ارتفاع
با اخترت مقابله با آبت اقتران

ترکیبت از طبایع و مستغنی از حواس
در موقفت جهنم و در ساحتت جنان

همواره در فضای تو هم دیو و هم پری
پیوسته در هوای تو هم پیر و هم جوان

اوج تو در حضیض و ذبال تو در هبوط
وضع تو در اثیر و سیارت در آسمان

با خاک در تواضع و وز باد محترز
وز آتشت نشیمن و در آبت آشیان

از آبت استطاعت و در آتشت نظام
با آبت استقامت و در آتشت قران

هم دیو با فضای هوایت گرفته انس
هم انس در مصاحبتت پروریده جان

سطح تو دلگشای و هوای تو دلپذیر
صحن تو دل نشین و هوای تو دلستان

از چرخت استقامت و از بحر اجتناب
هم چرخ زیر دستت و هم بحر زیر ران

در تحت تست دوزخ و در صحن باغ خلد
در جنب تست گلخن و در جوف گلستان

خاکست طینت تو و با آب هم مزاج
دلو است طالع تو و با حوت همعنان

چون کی جدا نمیشوی از تخت یکنفس
چون جم گریز نیستت از جام یکزمان

خلقی فرو بری ز زن و مرد یک بیک
لیکن برادری همه را دیگر از دهان

از خاک و باد و آتش و آبت زیان مباد
تا حکم آب بر سر آتش بود روان

خالی مباد چشم و دل از آب و آتشت
تا باد و خاک و آتش و آبست در جهان

هر دم که از جگر نفس سرد برکشی
ور دم ز چشمهات شود چشمها دوان
محروری و تو دفع حرارت کنی باب
لیکن تر از فرط رطوبت بود زبان

در آب و آتشی ز دل گرم و چشم تر
چون دشمنان خسرو کیخسرو استان

حرمت لیال هفتصد و پنج و چار و هفت
چون مه تمام کر مجمه خدایگان
صاحبقران مبارز دین صفدر عجم
شاه ملک نشان و امیر ملک نشان

عاجز ز فکر رفعت او کنه دوربین
قاصر ز درک رتبت او عقل خورده دان

آبیست پیش خنجر او تیغ اردشیر
خاکیست پیش منظر او کاخ اردوان
پیکان تیر مه سپر موشکاف او
چون موی سر بریدن شود از فرق فرقدان

ای در سخن زبان ثنای تو کامکار
وی در دهان زبان بدعای تو کامران

شطری ز کارخانه حکم تو کاینات
سطری ز کارنامه حلم تو کن فکان
گیتی بطبع عنصریت گشته مدح گیر
اختر برای انوریت گشته مدح خوان

قلب فلک شکسته سنانت بحکم آنکه
رویین تنست حکمت و افلاک هفتخوان

هر دم ز تیر زهره شکاف تو مشتری
افغان زه برآورد از گوشهٔ کمان
شاید که چرخ کجرو سرکش چو بندگان
بندد کمر ز منطقه پیش تو در میان
افتاد از کمان تو زه در دهان تیر
برده زبان خنجرت آب از رخ سنان
تا گاو آسمان نکند قصد سلسله
تا راه کهکشان نشود راه کهکشان
جاه تو بر دوام و جلال تو مستدام
ملک تو بی زوال و بقای تو جاودان

در مدح حکیم ابو القاسم عنصری میگوید

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند
گوئی اندر روح تو مضمر همی گردد بدن
گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب
ور نه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن
کوکبی آری ولیکن آسمان تست موم
عاشقی آری ولیکن هست معشوق لگن
پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی
پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن
تا همی خندی همی گریی و این بس نادرست
هم تو معشوقی و عاشق هم بتی و هم شمن
بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم درست
دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان
دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن

هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز
هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن

آنچه من بر دل نهادم بر سرت بینم همی
آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن

اشک تو چون زر که بگدازی و بر ریزی
اشک من چون زنگ بر زر زر برگ یاسمن

رازدار من تویی همواره یار من تو
غمگسار من تویی من آن تو ان من

روی تو چون شنبلید نو شکفته بامداد
روی من چون شنبلید پژمریده در چمن

رسم ناخفتن بروزست و من از بهر ترا
بی وسن باشم همه شب روز باشم با وسن

از فراق روی تو گشتم عدوی شباب
وز وصالت بر شب تاری شدستم مفتتن

من دیگر یاران خود را آزمودم خاص و عام
نی یکیشانرا ز دوتی وفا اندر دو تن

تو همی تابی و من بر تو همی خوانم بمهر
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستاد اوستادان زمانه عنصری
عنصرش بی عیب و دل بی غش و دینش بی فتن

شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع
طبع او چون شعر او هم با ملاحت هم حسن

نعمت فردوس یک لفظ متینش را ثمر
گنج باد آورد یک بیت مدیحش را ثمن

تا همی خوانی تو اشعارش همی خایی شکر
تا همی گویی تو ابیاتش همی بویی سمن

حلم او چون کوه و ندر کوه او کهف امان
طبع او چون بحر و اندر بحر او در فطن

گاه نظم و گاه نثر و گاه مدح و گاه هجو
روز جد و روز هزل و روز کلک و روز ...

در تبار و مشکر بز و نوش طبع و زهر فعل
جان نفزود و دلگشا و غمزدا و لهو

کو جریر و کو فرزدق کو زهیر و کو لبید		رؤبه و عجاج و دیک الجن و سیف ذی‌یزن
کو حطیه کو امیه کو خطیب و کو کمیت		اخطل و بشار رو به وان شاعر اهل یمن
در خراسان بوشعیب و بوذر آن ترک کشی		وان صبور پارسی وان رودکی چنگ زن
اندو کرکانی و دو رازی و دو دیوانجی		سه سرخسی و سه کاندر سغد بوده معتکن
ابن هانی ابن رومی ابن معتز ابن فضل		دعبل و بوشیص و آن فاضل که بود اندر قرن
وان جهمه پنج شاعر کو کجا بودند شان		عروه و عفرا و هند و لبیه و لیلی شکن
وان دو امرء القیس و اندو طرفه و دو نابغه		واندو حسان و سه اعشی و انسه حماد دو رسنن
از نجار پنج و پنج از مرو پنج از بلخ باز		منعقت نیشابوری سه طوسی و سه بوالحسن
کو فراز آیند و شعر و استادم بشنوند		تا عزیزی روضه بپسندند و طبعی نسترن
تا بر آن آثار و شعر خویشتن گریند باز		نی بر آثار و دیار و رسم و اطلال و دمن
او رسول مرسل این شاعران روزگار		شعر او فرقان و معنیهاش سر تا سر سنن
شعر او فردوس را ماند که اندر شعر او		هر چه در فردوس ما را وعده کرده ذوالمنن
کوثرست الفاظ عذب او و معنی سلسبیل		ذوق او انهار خمر و ورزش انهار لبن
لذت انهار خمر و ست بار اسحاب		راحت او راح و لطف او ست بار انگبین
از کف او جود خیزد و ز دل او مردمی		از تبت مشک تبتی و ز عدن در عدن
وقت صلحش کس نداند مرغزن از مرغزا		وقت خشمش کس نداند مرغزا از مرغزن

نظم اوی و لفظ اوی و ذوق اوی و زان او هر خطابش هر عتابش هر مدیحش هر سخن
همتش ابت و معالی اتم و بیداری ولد حکمتش عم و جلالت خال و هشیاری ختن
زین فرو تنها شاعران دعوی [illegible] پدید وین حکیمان دگر یکفن و او بسیار فن
در زغن هرگز نباشد قرب اسب راهوار گرچه باشد چون صهیل اسب آواز زغن
چند اسپی محجل مرکبی تازی نژاد نعل او پروین نشان و سم او خارا شکن
باد کش چون کاومیش و حمله بر چون نره شیر کام زن چون نره پیل و بانگ زن چون کرگدن
یوز جست و رنگ خیز گرگ پوی و غرم تک تیزجه آهو دو و روبه حیله گوزن
چون زبانی اندر آتش چون سلحفات اندر آب چون نعایم در بیابا چون بهایم در قرن
رام زین خوش عنان و کش خرام و تیز گام شخ نورد و راه جوی و سیل بر و کوهکن
پشت او و پای او و گوش او و گردنش چون کمان چون شاخ و چون سنان و چون مجن
بر شود بر باره سنگین چو سنگ منجنیق در رود در قعر وادی چون بچاه اندر شطن
بر طراز لغته پوید چون عنکبوت بر بلندی جای بر جولان کند چون بابزن
رخش با او لاغر و شبدیز با او کندرو ورد با او ارجل و محموم با او از کهن
از طپش گشته غدیرش همچو چشم عمشا ور عطش گشته مسیلش چون گلوی مرتهن
انچنین اسپی تواند برد و بسیدن مرا از چنین وادی بقاعی سنگناک و خشن
گشته روی بادیه چون خانه رو شنگران از نشان سم سمار و نقش ماران شکن

دحال
ملحاری

همچو اواز کمان او ای گریبان اندر د   همچو جعد زنگیان بر رخ لیلاان پرچن

بر چنین اسبی چنین دشتی گذارم در شبی   تیره چون روز قصاص و تنگ چون روز محن

روی بسته آسمان از سحاب لاجورد   دست دربسته بهمش از قیر و ز مشک ختن

بر سپهر لاجوردی صورت سعد السعود   چون یکی چاه عقیقین بر یکی نیلی قرن

راست چون یکقبضه و یکخانهٔ قوسی بود   آن بنات النعش تابان بر سر کوه یمن

چون سه سنگ دیگپایه شکل جوزا بر لبان   چون شرار دیگپایه پیش او خیل پرن

اسب من در شب دوان همچون سفینه در خلیج   من برو ثابت چنان چون بادبان اندر سفن

گاه هش اندر نشیب تازم گاه تازم بر فراز   چون کسی کو گاه بازی بر نشیند بر رسن

در میان مهد چشم من نخسپد خواب   تا ببینم روی آن خسرو که بهمن

تا بگیرم دامن اقبال او محکم بچنگ   تا ببوسم خاک زیر پای او طول الزمن

ای منوچهری همی ترسم که از بیم الشی   خویشتن را هم بدست خویش بر دوزی کفن

آنکه اندر زیر تاج گوهر و دیبای شعر   چون نگار آزر است و چون بهار برهمن

بر دخواهی پیش او نا پرورید شعر خویش   کرد خواهی در ملامت عرض خود در معرض

بر دم طاوس خواهی کرد نقشی خوبتر   در بهشت عدن خواهی کشت شاخ نارون

آنکه استادان گیتی بر چند ربا ازو   تو بنادانی مرو نزدیک او لا تعجلن

مجلس استاد و تو چون الثنی افروختست   تو خیابان چون اشتر نحو ستار اندر عطن

اشتر نادان ز نادانی فرو خسپد براه   بحذر باشد از آن شیر که هست اشتر فکن

در شکایت از حساد و اعدای خود گوید

حاسدان بر من حسد کردند و من فرد و حزین   داد مظلومان بده ای عز امیر المومنین
شیر نر تنها بود هر جا و خوکان جفت جفت   ما بهمه جفتیم و فرد است ایزد جان آفرین
حاسدم بر من همی زشتی کند این زو خطاست   بفسرد چون بشکفد گل پیش باد فرودین
حاسدم خواهد که او چون من بفضل گردد   هر که بیماری دق دارد کی گردد سمین
حاسدم گوید چرا بر من بیک گفتار سخن   کوژ گشتی چون کمان و تیر گشتی چون کمین
کوژ گشتن با چنین حاسد بود از راستی   باز گر نه راست آید نقش کوژ اندر نگین
حاسدم گوید ببردی دوستانم راز من   دوستان از خود برابر بود از وی بر حنین
مردم دانا نباشد دوست دیگر و نه بیش   هر کسی انگشت خود گیرد و کند زر و یقین
حاسدم گوید چرا باشی تو در درگاه شاه   اینت بعضی آشکارا اینت جهلی راستین
هر کجا باغی بود آنجا بود آواز مرغ   هر کجا مرغی بود آنجا بود تیر سفین
حاسدم گوید که ما پیریم و تو برناتری   نیست با پیران بدانش مردم برنا قرین
گر به پیری دانش بدگوهران افزون شدی   روسیه تر نیستی هر روز ابلیس لعین
حاسدم گوید چرا خوانند کمتر شعر من   زان تو خوانند هر کس هم نبات و هم حنین
شعر من آب معین و زان تو آب حمیم   کس خورد آب حمیمی تا بود آب معین

[illegible]

حاسدم گوید چرا تو خدمت خسرو کنی   روبهان را گر دباید خدمت شیر عرین
پیلبانا روزی اندر خدمت پیلان بود   بندگان را نعمت خدمت اندر شاه زمین
حاسدم خواهد که شعر او بود شهوار بس   بار نشناسد کسی بربط ز چنگ رامتین
نه همه حکمت خدا اندر یکی شاعر نهاد   نه همه بوئی بود در نافهای مشکچین
شاعری تشبیب داند شاعری تشبیه بد   مطربی قابوس داند مطربی شکر نوین
حاسدم گوید چرا در پیشگاه مهتران   ما ذلیلیم و حقیر و او نشستی و مهین
قول او بر جهل او هم حجت است و هم دلیل   فضل من بر عقل من هم شاهد است و هم یمین
حاسدا هر گر نشستی با تو باشی وی عقل   دوزخی هرگز نبیند روی موی حور عین
حاسدا تو شاعری و نیز هم شاعرم   چون ترا شعر ضعیف است و مرا شعر سمین
شعر ناگفتن به از شعری که باشد نادرست   بچه نازادن به از شش ماه افکندن جنین
حاسدا تا من بدین درگاه سلطان آمدم   بر قیادت غلغل و بر جوسقت ویل و حنین
گر چنین باشی بهر شاعر که آید نزد شاه   بس که باید بسکه باید مر ترا بودن حزین
شاعر اسپر باده تن چوا تا هر زمان   شاعران آیندش از اقصای روم و چین حد ختن
سال ما بین با تو ما را چه جدال جنگ خاست   سال امسال این تو با ما در گرفتی جنگ و کین
باش تا سال دگر نوبت کرا خواهد بدان   تا کرا باید همی زد بر سر و روی پوستین
من ترا از خویشتن در باب شعر و شاعری   کمترین شاعر شناسم نزد حق الیقین

شخصی ... مستی
گر واضح
چنگلت
قابوس
نام نوبا
بست
[illegible]
قلم ... بین
چنین [illegible]
در عجم ما در
[illegible]
نادرست

میر فرمودت که رو یکشعر او را کن جواب
بود سالی و نکردی ننگ باشد پیش ازین
گر مرا فرموده بودی خسرو بنده نواز
بهتر از دیوان شعرت پاسخی کردم متین
لیکن اشعار ترا آنقدر و قیمت نبود
کش نفرمودی جواب خسرو شاعر گزین
گر تو ای نادان ندانی هر کسی داند که تو
نیستی با من یکی با شعر گفتن همنشین
من بدانم علم دین و علم طب و علم نحو
تو ندانی دال و ذال و را و زا و سین و شین
من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر
تو ندانی خواند الا هبی بصحنک فاصبحین
خواست از ری خسرو ایران مرا از شصت میل
خود ز تو هرگز نیندیشید در چندین سنین
من بفضل از تو فزونم تو بمال از من فزون
بهتر است از مال فضل و بهتر از دنیاست دین
مال تو از شهریار شهریاران گرد گشت
ورنه اندر ری تو سرگین چیدی از پارگین
گر نباشد در چنین حاجت مزیدی مر ترا
عارضی پس باشدت بر لشکر میر متین
هیچسالی نیست کز دینار سیصد چارصد
از پی عرض حشم کمتر کنی در آستین
وانگهی گویی من از شاه جهان شاکریم
گر نه ننگ آید ازین شه رخت رو بربند تا این
باز شروان شو بدانجایی که دادندت هستی
گوشت خوک مرده یکماهه با نان جوین
مر مرا باری بدید در گاه شاه است آزره
نز ری و گرگان همی باید مرا خافقین
شاعران را در ری و گرگان و شروان او کی دید
بدره عدلی به پشت پیل آورده برین
آنچه این مهتر دهد روزی بکهتر شاعری
معتصم هرگز بعمر اندر نداد و مستعین

آیین
دیوان
کتابها
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

روحانی

رو چنین شکری کن و بسیار سپاسی کن
تات بخشد بخت نیکو سایه خسرو بتین
انکه او شاکر بوذ باشد ز خیل اکرمین
وانکه ناشاکر بود باشد ز خیل الاخرین

در صفت شرب کوید

ای باده فدای تو همه جان و تن من
کز بیخ بکندی ز دل من حزن من
با تست همه انس دل و کام و نیاتم
با تست همه عیش تن و زیستن من
هر جا یکهی کان جا امد شدن تست
انجا همه که باشد امد شدن من
ای باده خدایت بمن ارزانی دارد
کز تست همه هستی روح و بدن من
وانجا که بود مستی ایام کذشته
انجاست همه رسم طلال و دمن من
یا در خم من باوی یا در قدح من
یا در کف من بادی یا در دهن من
بوی خوش تو باد همه ساله بخورم
رنک رخ تو باد بر پیرهن من
از باده رفیقان منا من چو بمیرم
از سرخ ترین باده بشوئید تن من
از داهٔ انکور بسازید حنوطم
وز برک رز سبز رداو کفن من
در سایه رز اندر کوری بکنندم
تا نیک ترین جائی باشد وطن من
کر روز قیامت برد ایزد و بهشتم
جوی می بر خواهم از ذو المنن من

وله ایضا علیه الرحمه

فغان ازین غراب بین و وای او
که در نوا فکندمان نوای او

[illegible]

غریب مین نیست جز پیمبری | که مستجاب زود شد دعای او
غراب بین نای زن شد است از آن | ستهٔ شد از استماع نای او
برفت یار بیوفا و شد چنین | سرای او خراب چون وفای او
بجای او بماند جای او بمن | وفا نمود جای او بجای او
بسان چاه زمزم است چشم من | که کعبه و خوش شد سرای او
سحاب و بسان یکان من | بسان آه سرو من صبای او
خراب شد تن من از بکای من | خراب شد تن وی از بکای او
الا کجاست جمل بادپای من | بسان بیافقای عرش پای او
چو کشتی که نیل او ز دم او | شراع او سرون او قفای او
زمام او طریق او ور ابسر | ستام او و دست او عصای او
کجاست تا بیازمایم اندرین | سراب آب چهره آشنای او
بیسترم این درشتناک بادیه | که کم شود خرد در انتهای او
ز طول اثبه تیمراه بکسلد | فراز او مسافت سمای او
زمین او چو دوزخ و زنقف آن | چو موی زنکیان شده کیای او
بسان ملک جم خراب بادیه | سپاه غول و دیو پادشای او
زتند مقرعه رئیس و پادشا | دوال یاردش اژدهای او

[illegible]

کبرکا

گبرکان بگرد او کشیده صف   زرگی و نعامه و قطای او
ز رنگ و نقش مار گره ریگ پر   غدیرها و آبگیرهای او
شراب او سراب و جاش اودیه   ونقل او حجاره و حصای او
سماع مطربان بگرد او درون   زئیر و گرگ و شیر پرعوای او
چو راه پر سموم گرم اسپرم   بگرد او عکازه و غضای او
شمیده من در آن میان بادیه   ز تفصم دیو و بانگ‌ها بهای او
بدانگهی که هور قیرگون شود   چو روی عاشقان بود ضیای او
شب از میان اختر برون جهید   بگسترد بزیر چرخ جامی او
فلک چو جاه لاجورد و جامی او   ز دو پیکر و مجره هیچنای او
چو جامه نگارگون شود هوا   نقط زر شود بر او نقای او
جنوب او هوا و بر جنوب او   کسی فشانده گرد اسپای او
ز قبه چو بتخانه کمان   بنات نعش از اول ارغای او
حدی چنان نشاره در استر   چو نقطه مور ریشمای او
هوا برنگ نیلگون یکی قبای   شهاب بند سرخ بر قبای او
مجره چون صبا که اندر او فتد   برون نجوم او ببنای او
بدانگهی که صبح روز در دمد   بهای او بکم کند بهای او

شکل مست [illegible] مغزبر [illegible] است شبدر نام دو درخت عکازه و غضا ریحانیست گل اسپرم هوا صدای سنگ ریزه سنگ حصا وادی حجاره اودیه جمع قطا مرغیست شتر مرغ است نعامه

قمر لبان چشم ورد کین شود　　سپیده دم شود چو توتیای او
رسیده من با شهای بادیه　　بانتهار سیده بم غنای او
به مجلس خدایکان پیشکفو　　که نافریده همچو او خدای او
مدبری که سنک منجنیق را　　بدارد اندرین هوا دهای او
به جایکاه عزم عزم عزم او　　به جایکاه رای رای رای او
که کرد جز خدای عز اسمه　　رضا رضای او قضا قضای او
نه در جهان جلال چون جلال او　　نه هیچ کبریا چو کبریای او
خلیج مغربی هزیمتی شود　　وگر نه جود او شود سقای او
فصاحتم چو هشتصد است و هفتصدم　　کجا رسد بغایت ثنای او
زشکر اوست مرده و صفای من　　زفضل اوست مرده و صفای او
طبیعت منست کاه شعر من　　جمیله و شه طباطبای او
اناصحا تبار نیست و من همی　　بپارسی کنم اناصحای او
الا که تا فلک بود بدین روان　　شجاع او و دحیه و عوای او
بقاش باد و دولت همیشکی　　رسیده در حسود او بلای او

زشت
[illegible]
ماننده خلیج
گرداز
شعبه مرندی
دریای محیط بغداد
شده باشد
سقای او سیراب
هسنده او
شجاع و دحیه دو صورت
عوا از منازل
قمر

در شکر گذاری عید فطر و مدح خواجه محمد گوید

ماه رمضان رفت و مرا رفتن آن به　　عید رمضان آمد و المنة لله

[illegible]

انکس که بود امدنی امده بهتر
انکس که بود رفتنی او رفته شده به
برامدن عید برون رفتن روزه
ساقی بدهم باده بر باغ بسبزه
من روزه بدین سرخ ترین بکشایم
زان سرخ ترین باده رسیده و مستر
برنه بکف دستم انجام چو کوثر
جام دگر او در کف دست دگر نه
چون می بدهی نوش همیگوی همی باش
چون می بخورم جام همیگیر و همی جه
ور جهد کند خواجه و گوید نخورم می
با جان و سر سلطان سخ کندش همیده
من می نخورم تا نبود بر دو کفم جام
یاد ساتکنی بر لب بر خوانم نهی به
وز خواجه اعظم قدحی کمتر خواهد
حقا که بپیش مه دهی هم قدحش مه
بر یار خدای رؤسا خواجه محمد
کهتر بر او مهتر و مهتر بر او که
تایید خدائی تن او متنزل
اقبال سمائی برخ او متوجب
پاکیزه لقایش که زبس حکمت وجودش
الحکمه والجود سری مفتخرا به
اراسته خورشید چنان زابر بتابد
کرد ورخ او تابد نیز دانی فره
دو ساعد او چون دو درخت است مبارک
انگشت بر او شاخ و بر او جود فواکه
پرویز ملک چون سخن خوب شنیدی
از اکه سخن گفتی گفتیش که هان زه
پرویز کرا ایدون که در ایام تو بودی
بودی همه الفاظ تو را جمله مزه زه
کوچک دو کفت مه ز دو دریای بزرگست
بسیار بزرگ است مه از مردم فربه

زیرا که حدیث تو بده ره بنماید   کفتار جز از تو بسزا ره سوی ده
اندر چلهٔ جهل کمانت شکند بسته   وندر کلوی آز نوالت فکند زه
از شفقت دریا وز مردم دریا   بسیار که و بیش خرد و منفعتش به
نام خرد و همت نکو ماز تو بردیم   انکور زانکور برد رنکت به از به
مکره بکه بجل تو باشی و نه مطواع   مطواع که جود تو باشی و نه مکره
من بنج که نزدیک تو شعر آرم و باشم   آسیمه سر و ساده دل و خیره و واله
از بی ادبی باشد در پیش مقامی   سجع سبتی کفتن پیش متفقه
اینجا چه فرخنده ارایدونکه نیاید   اینشعر تو نیکوتر از آن روز دوشنبه
معذور همیدار که این بار دکر من   شعرو کرت کویم این باره مو نه
تا راه توان یافت بدریا زستاره   تا دور توان کشت ز توشه به فیافه
بخت ازلی باد و بقایت ابدی باد   ایزد مرساناد بروی تو مکاره

در صفت جشن و عید مهرگان کوید

برخیز هان ای جاریه می درفکن در باطیه   آراسته کن مجلسی از بلخ تا ارمینیه
امد بجشنه مهرگان جشن بزرگ خسروان   نارنج و نار و ارغوان آورد از هر ناحیه
کلنارها همچون شها [illegible]   کلزارها چون کنگها بستانها چون اودیه
لاله بروید در چمن یا دام نکشاید دهن   شبنم اید بر سمن بر شکوفه اندیه

نرگس همی در باغ در چون صورتی از سیم و زر وان شاخهای مورد بین چون گیسوی چابک پ
وان نارها چون ده زده بر ناردان گرد آمده چون حاجیان گرد آمده بر روزگار ترویه
گرد آمده بر بی بچه زر از ترنج انگشته خوشه ز تاک آویخته مانند سعد اخبیه
شد گونه گونه تاک رز چون پشت بلبل رنگ رز اکنونت باید خورد و بر گرد دوری دو ا
بلبل نگوید نیز با لحن و سرود تازیان قمری نگرداند زبان با شعر ابن طثریه
بلبل چغانه بشکند ساقی چمانه بر کند مرغ آشیانه بفکند اندر شود در زاویه
انگور بار شاخها مانند چپچاخها وانکشیان چون کاهبات انشیان چولا
گردون بیان کهنه کرده بیان چغنه وندر شکمشان نیک‌سا مثل امی جاریه
بچه ندانند از لهو مادر ندانند از عدو آید ببرد شان گلو با اهل بیت و حاشیه
چون خانهاشان بر کند خون شان بریزند بجا آرد بپزد افکند در خسروانی خابیه
محکم کند سرهای خم تا ماه پنجم یا ششم وانگه بیاید با قدح آنگه بیارد باطیه
خشت از سر خم بر کند باده ز خم بیرون کند وانگه ورا در فکند در قطره فیروزه
چون صبح صادق بر دمد میرم مرا او جامی بدستش بر نهد چون چشمه معصو
گوید بخور کت نوش باد انجام هی زبانها ای از در ملکت قباد با تاج و تخت الویه
ای بختیار راستین صدر همه مو منین چون تو نه اندر خافقین چون تو نه در نطا
انکو ادب دانند همی صاحب ترا خوانند همی کالفاظ تو مانند همی با لفظهای یار

[illegible]

دستت همی بدره کشد سایل ازان بدره کشد   شاعر همی بدره کشد پشت بجای غاشیه
دشمنت را چو بیند کان چو بیند اندر دو مکان   [illegible] در سند و چیه فرنجبان انجهان ناویه
خشمت اگر یکدم زدن جنبش کند بر جوی نشستن   گردد چو اطلال و دمن دیوار قسطنطنیه
از جد نیکو رای تو وز همت والای تو   رسواترند اعدای تو از نقشهای النقیه
پیرایه عالم توئی فخر بنی آدم توئی   دانا ترا زرستم توئی در کار جنگ و تعبیه
یار تو خیر و خرمی چون یار ی فاطمی   جفت تو جود و مردمی چون جفت حاتم ماویه
مارا دهی از طبع خوش چون آتش با همت خوش   چون داد سالار حبش مر مصطفی را جاریه
روزی بود کاین پادشا بخشد ولایت مر ترا   از حد خط استوا تا غایت افریقیه
برفرخی و برهی گردد ترا شاهنشهی   این بین را گرماندهی آن بین را گر باتیه
بسته عدو وار دست پس چون ان مجید ملعون   کش کرد مستشکی در قفس و بخش در مهدیه
من گفته شعری مشتهر در تهنیت و مدح ظفر   از سیف اصدق رتبت در وقت آن بوفوتیه
چون من ترا مدحت کنم گویم که خواهی عشق هم   از بسکه اندر دامنم از چرخ بارد قافیه
تا لاله و نسرین بود تا زهره و پروین بود   تا جشن فروردین بود تا عیدهای اضحیه
عمر تو بادا بیکران سود تو بادا بیکران   همواره بادا جاودان در عز و ناز و عافیه

و له ایضا در مدح شهریار

رسم بهمن گیر و از نو تازه کن بهمنجنه   ای درخت ملک بارت عز و بیداری برت

اورمزد و بهمن و بهمنجنه فرخ بود
فرخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه
از سر انگشتان معشوقان نگر سبزی حنا
بر سر انگشت سبزی بر سر سبزی مشتنه
راست پنداری بلورین جامهای چینیان
بر سر تصویر نگاری و نبد آینه
یا منقار زجاجی برکشد طاوس نر
پرهای طوطیان از طوطیان وقت چینه
ای خداوندی که روز خشم تو از خشم تو
ور جهد آتش بسنگ آتش و آتش زنه
خشم تو چون ماهی فرزند داود نبی
کو بیوبارد جهان گوید که هستم گرسنه
در دعای مومنین و تو ثنای زانکه است
زیر بارت گردن هر مومن و هر مومنه
تا توانی شهریارا روز امروزین مکن
جز بگیرد خم خراش جز بگیرد دون و نه
بامدادان حرب عمر التعبیه کن لشکری
اختیارش بر طلایه افتخارش بر بنه
تو بقلب لشکر اندر خون انگوران بدست
ساقیان بر میسره خنیاگران بر میمنه
ساقیان تو فکنده باده اندر باطیه
خادمان تو فکنده عنبر اندر مدخنه
مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم
گاه سروستان زنند امروز و گاهی اشکنه
گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر
گاه نوروز بزرگ و گه نوای بسکنه
گه نوای هفت گنج و گه نوای گنجگاو
گه نوای دیف رخش و گه نوای ارجنه
نوبتی پالیزبان و نوبتی سرو سهی
نوبتی رد شبچرغ و نوبتی کاوزنه
ساعتی سیوا تیره و ساعتی کبک دری
ساعتی سروستاه و ساعتی باروزنه

[illegible]

ماه فروردین بگل چم ماه دی برباد زرنگ مهرگان بر نرگس و ماه دگر بر سوسنه
سال سیصد سرخ مینو سال سیصد زردفی لعل می الفین شهر و العصر الفی سنه

در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود گوید

ای ترک من امروز نگوئی بکجائی تا کس نفرستیم و نخوانیم نیائی
آنکس که نیاید بر ما زود تر آید تو دیرتر آئی بر ما زانکه بیائی
آن روز که من شیفته تر باشم بر تو عذری بنهی بر خود و نازی بفزائی
چون با دگری من بکشایم تو ببندی ور با دگری هیچ ببندم تو کشائی
گوئی برخ کس منگر جز برخ من ای ترک چنین شیفته خویش چرائی
ترسی که کسی نیز دل من برباید کس دل نرباید بستم چون تو ربائی
من در دگران زان ننگرم تا بحقیقت قدر تو بدانم که بخوبی بچه جائی
هرچند بدین سعتریان در نگرم من حقا که بچشم زهمه خوب ترائی
با تو نه بدل که جفائی کنم ار پیش هرچند بخدمت در تقصیر نمائی
ورزانکه بخدمت نکنی بهتر ازین جهد هرچند مرائی بحقیقت نه مرائی
بخدمت و بجهد نبرد ملک شرق کس را نبود مرتبت و کامروائی
شاه ملکان پیش رو بار خدایان زایزد ملکی یافته و بار خدائی
مسعود ملک آنکه نبودست و نباشد از مملکتش تا ابد الدهر جدائی

زرنگ [illegible]

باشد [illegible] بعضی دلش معشوقان دیگر [illegible]

این مملکت خسرو تا هست سمایست   باطل نشود هرگز تا هست سمائی
پاکیزه دلست این ملک شرق و ملک را   پاکیزه دلی باید و پاکیزه دهائی
با هر که وفا کرد وفا را بسر آورد   پیشش شهره بود در ملکت آن نیکوفائی
گر نامه کند شاه سوی قیصر رومی   ور پیک فرستد سوی فغفور ختائی
از طاعت او حلقه کند قیصر در گوش   وز خدمت فغفور کند پشت دوتائی
هرگز بکجا روی نهاد آن شه عادل   با حاشیه خویش و غلامان سرائی
الا که بکام دل او کرد همه کار   این گنبد پیروزه و گردون رحائی
چون قصد ری کرد و قزوین و لیباوه   شد بوی بهار از همه بو و بهائی
چون قصد گیا کرد و گرگان و بابل   بگذاشت گیا ملکت خویش و گیائی
کس کرد بکینه سپهی خواست گیلان   هرگز به جهان میر که دیدست گدائی
کار مدد و کار گیا تا بنوا شد   زین بیشتر از پا شد شان تا بنوائی
امروز گیا بوسه ز لب دریا   گر دست شهنشاه بدو یافت رهائی
سالار سپاهان چه ملک شد بسپاهان   بر شد بهوا بسپهو کی مرغ هوائی
گرچه بهوا بر شد چون مرغ همیدون   ورچه بزمین شد چون مردم مائی
فرزند بدرگاه فرستاد همیدان   بر بندگی خویش بیکباره گوائی
ای بار خدا و ملک بار خدایان   شاه ملکانی و پناه ضعفائی

ور دار فنا اهل بقا خلق ندیدست ‌‌ از اهل بقائی تو و در دار فنائی
چون ایزد شاید ملکت هفت سموات ‌‌ بر هفت زمین بر ملکت شاه تو شائی
یکنیمه جهان را بجوانی بگشادی ‌‌ چون پیر شوی نیمه دیگر بگشائی
زنگ همه مشرق بشجاعت بزدودی ‌‌ زنگ همه مغرب به سیاست بزدائی
هر شاه که از طاعت تو باز کشد سر ‌‌ فرق سر او زیر پی پیل بسائی
تا بوی دهد یاسمن و حیری و سنبل ‌‌ تا رنگ دهد دیبه رومی و والائی
جاوید بزی یار خدایا بسلامت ‌‌ با دولت پیوسته و با عمر لقائی
یکدست تو با زلف و دگر دست تو با جام ‌‌ یک گوش بچنگی و دگر گوش بنائی

در مدحت سلطان مسعود بن سلطان محمود فرماید

ای لعبت حصاری شغلی و مگر داری ‌‌ مجلس چرا نیاری باده چرا نیاری
چونانکه ملک بشادی روزی همیگذارد ‌‌ خواهم که تو بشادی روزی همیگذاری
گر دوستائی ای ترک خوبچهره ‌‌ زین بیش کرد باید با بات خواستاری
تنهای دوستاری نفزای خواستاری ‌‌ وانکه خواستاری باشد ز دوستاری
تو خوارکارتر کی من بردبار عاشق ‌‌ زشت است خوارکاری خاصه ز بردباری
گر با تو بردباری چندان نکردمی من ‌‌ در خدمتم نکردی چندان تو خوارکاری
گر کردگار خواری با تو نکردمی من ‌‌ آری تو خویشتن را نزدیک ما بخواری

من دل بتو سپردم تا شغل من بسیج   زان دل بتو سپردم تا حق من گزاری
گر زانکه جرم کردم کاین دل بتو سپردم   خواهم که دل برتت تو بار من سپاری
دل بازده بخوشی ورنه ز درگه شه   فردات خیل باشی ترک آورم تباری
از درگه شهنشه مسعود با سعادت   زیبا بپادشاهی دانا بشهریاری
شاهی بزرگواری کو را بهی سپکاری   از کس بخواست یاری جز از خدای باری
او را گزید لشکر او را گزید رعیت   او را گزید دولت او را گزید یاری
از ننگ آنکه شاهان باشند بر ستوران   بر پشت ژنده پیلان نبشته کند سواری
گر زانکه خسروان را مهد بود بر اشتر   خنیاگران او را پیلیست با عماری
اکلیلهای پیلانش از گوهرست و لؤلؤ   صندوق پیلهایش از صندل قماری
ای شهریار عادل یکچند صید کردی   یکچند گاه باید اکنون که سیکساری
جام نبید گیری عیش لطیف خواهی   مال حلال جوئی شاخ کمال کاری
من بنده را برحمت کردی بزرگ شاها   پاینده باد بخت پاینده بختیاری
درخواستی تو شعرم این مدت زرا دمی   اینت کریم طبعی اینت بزرگواری
اضعاف حرفهای گز شعر من شنید   نیکیت باد و رحمت شادیت شادخواری
شعری که تو شنیدی اینت سحر نیکو   اینت وزن شیرین اینت لفظ جاری
بد گفتن اندر آنکس کو مادح تو باشد   باشد ز زشت نامی باشد ز کم عیاری

یعنی زیاده است   اصناف   را آبچوان برد   اکلیل تاج   دسته است   خوار گکار   انگاشت   عود دار   دمنده   شهریست   قار

ای میر مصطفی را گفتند کافران بد / با آن همه نبوت وان فر کردگاری
چندان دروغ و بهتان گفتند جهودان / بر عیسی ابن مریم بر مریم و حوار
من کیستم که بر من شوان دروغ گفتن / نه قرص آفتابم نه ماه ده چهار
ایشاعر سگدل بر من چرا تو عادت / پنداشتم که غفلت پیش است هوشیار
تو آفرین خسرو گوئی دروغ باشد / ویحک دلیر مردی کاین لفظ گفت یار
با من همی چخی تو والله نه که شیر / دنبال ببرهای چنگال شیر خوار
چون روی من ببینی با من کنی تلطف / مهمان بری بخانه نقل و نبید آر
وانجا که من نباشم گوئی مثالب من / ننگست کت نیاید زین کار شرمسار
یا باش دشمن من یا دوست باش ویحکت / نه دوستی نه دشمن اینت سپید کار
آنکس که شاعرست او شاعران بدند / خود باز باز دانند از مرغک شکار
تزویر گر نیم من تزویر گر تو باشی / زیرا که چون منی را تزویر گر شمار
اینجا بگاه نتوان تزویر شعر کردن / افسوس گر نتوان بر شیر مرغزار
هستند جز تو اینجا استاد شاعران خود / با لفظهائی با طبعهای نار
ایشان مرا تجارب کردند بیجا با / دیدند قدرت من دیدند کامگار
تو نیز تجربت کن تا دست بر دهی / تا بر دوم بشعرت چون باد بر سحار
از بهر آنکه شعرم شه را بدل خوش آید / برخواست از تو غلغل برخاست از تو زار

گرشو

من شعر پیش گویم کان شاه را خوش آید ابیاتهای نیکو الفاظهای جاری
گر تو بهر مدیحی چندین طپید خواهی نهار نا صبوری نهار بیقراری
تا من در امید یارم مدح کسی نگفتم جز آفرین آن شاه جهانگذاری
جز بر در شهنشه بر در کسی نرفتم نه بر در حجازی نه بر در بخاری
چون تو نیم که خدمت کهتر کنی و مهتر از بهر دو وشانی وز بهر یک دواری
دانیکه من مقیم بر درگه شهنشه تا بازگشت سلطان از لاله زار ساری
اندیشه‌ها بریدم و نیکوئیها پیاده دو پای با جراحت دو دیده گشته تاری
امید آنکه روزی خواند ملک بپیشم بختم شود مساعد بر روزم شود بهاری
کنونکه شاه شاهان بر بنده کرد رحمت کوشی که رحمت شه از بنده درگذاری
خشم آیدت که خسرو بر من کند نکوئی ای ویحک آید یا از من دریغ داری
ای کاشکی حسود هم چون تو بیرا بودی کنونکه دیده خسرو از من امیدواری
حاسد چو بیش باشد بهتر رود سعادت چو نباد بیش باشد بهتر رود عماری
شاها برغم حاسد خواهم که من بر ایرا چون شاعران دیگر بر خدمتم گماری
دایم بزی امیرا با عزت و جلالت فضل تو بیشماری ملک تو اختیاری
زیر تو تخت زرین بر سرت چتر دیبا زین سو صف غلامان زان سو صف حواری

در صفت نوروز و مدح ملک محمد قصری گوید

نوروز در آمد ای منوچهری با لاله و لعل و با گل حمری
مرغان زبان گرفته یکسر باز بگشاده زبان رومی و عبری
یکمرغ سرود پارسی گوید یکمرغ سرود ماوراء النهری
در حنجره شد چو مطربان بلبل وز زمزمه شد چو مؤبدان قمری
ماند ورشان بمطرب کوئی ماند ورشان بمقری بصری
در دامن کوه کبک شبگیران در رفته بهم برقص با کدری
بر پر الفی کشیده و شوانست خمیده کشید لف زبیضری
بر تیر بکشید هفت القبانه از نیقلمی و یازلی حبری
طوطی بحدیث قصه اندر شد با مردم روستائی و شهری
پیراهنکی برید و شلواری از پرم سبز و از گل حمری
پیراهنکی بی آستین لیکن شلوار چو آستین بوعمری
هدهد چه کنیزکیست دوشیزه با زلف ایاز و دیده فخری
در فرق زده است شانه مشکین با گیسوی دراز از عمری
بر شاخ درخت ارغوان بلبل ماند بمثل بعتری و عزّی
بوزن و عروض بحرها گوید شاعر نبود بدین نکو شعری
طاوس مدیح عنصری خواند دراج مسمط منوچهری

ارچه یعنی [illegible]
[illegible] مخفف غضبان است
از شعرای سلطان [illegible]
نام مرغی است [illegible]
از نوع مرغ [illegible]
قرائت کننده [illegible]
پارچه ایست لطیف
[illegible] شاعر است

بربک

بر برگ سپید یاسمین تر   بر ریخت قرائهٔ می حمری
جنبید سر خجسته نتواند   بر گردن کوتهش زپه عطری
خون دل لاله در دل لاله   افسرده شد از نهیب کم عمری
صد کردنک زبرجدین دیدی   بر یک تن خورد نرگس تری
زرین سرکی فراز هر گردن   ششگوش برابر نسیم بل تدری
شمشاد نگر بدان نکو زلفی   گلنار نگر بدان نکو چهری
ای تازه بهار سخت بدراحی   پیرایهٔ دهر و زیور عصری
با رنگ نگار جنت اعدنی   با نور ضیاء لیلة القدری
از بوی بدیع و از نسیم خوش   چون نافهٔ مشک و عنبر تری
وز رنگ و نگار صورت نیکو   چون قصری ملکمحمد قصری
میر اجل و مظفر عادل   قطب کرم و نتیجه حری
با چهرهٔ ماه و طینت زهره   با زهرهٔ شیر و عفت زهری
در داشته رزق کهتر و مهتر   دریافته طبع بحری و بری
افزون شرف ز شرقی و غربی   وفزون بنسب ز تیمی و بکری
برید و چو طبع شو من از مرتد   از بد دلی و بدی و بد مهری
با مهرهٔ اهنین و بوس او   بر مهرهٔ پشت شیر نر بگری

انداز غیب [illegible] [illegible] قدری یعنی [illegible] [illegible] بهارست کل [illegible] بخت

گر سنگ ده آسیا فزوا شد در پیش رخش چو کوکب دری
از پس نجهد دلش بیک ذره کس را نبود دلی بدین نری
ورزانکه نغزدی بنا کامان پیراهن او هنر با بیری
زانجا بت خویش بنگرد نیو از ننگ حقارت و بنقیدری
سیر املکا ستاره بدرا مهری ملکی ستارهٔ بدری
کر یمن کسی طلب کند یمنی ور یسر کسی طلب کند یسری
دیوانه طناب کاغذین ندرد چونانکه تو وصف آهنین دری
چون تیغ که شاخ کند نابرد وز سنگ بزرگ آسیا بری
انگاه که شعر تازی آغازی همتای لبید و اوس بن حجری
وانگاه که شعر پارسی گوئی استاد شهید و میر بونصری
با جام ببزم خیر بر خیزی با تیغ برزم شیر بر شری
در حرب هزار کیمیا دانی چون حارث ابن طالب المری
تا هست خلاف شیعی و سنی تا هست وفاق طبعی و دهری
تا فاتحة الکتاب بر خواند اندر عرب و عجم یکی مقری
در دولت فرخجسته آزادی در دایرهٔ سپهر بی غدری

[illegible]
[illegible]
[illegible]
تازی
[illegible]
[illegible]

در صفت بهار و میر کامکار گوید

اندر آمد نوبهاری چون مهی چون بهشت عدن شد هر مهی
بر سر هر نرگسی ماهی تمام شش ستاره بر کنار هر مهی
یا چو سیم اندوده بشقاه بدیع حلقه حلقه کرده زرزده دهی
بامدادان بر هوا قوس قزح بر شمال دامن شاهنشهی
پیچ دیبای ملون بر تنش یا زجسته دامن هر دیهی
هر کجا بوئی بینا خرمنی است هر کجا جوئی ز دیبا خرگهی
نرگس تازه میان مرغزار همچو در سیمین زنخ زرین چهی
سرو بالا دار در پهلوی ورد چون درازی در کنار کوتهی
بوستان افروز پیش ضیمران چون نزاری پیش روی فربهی
بر سر هر شاخساری مرغکی است بر زبان هر یکی بسم الهی
بوستان مانندهٔ معشوق میر یا دگرگونه لباسی هر گهی
میر نیکو کار و میر حق گزار مهربان تر میر و فرخ تر مهی
آفتاب روشن اندر پیش او چون به پیش آفتاب اندر مهی
از زمین بر پشت پروین افکند گر ز نوک نیزه بر دارد کهی
روز هیجا ما بود کشورگشا روز مجلس ما بود کشوردهی
عقد بود او همه پنجه بود خود بدست جیب بود هر پنجهی

پیمان مصحف [illegible] [illegible] از نقاش اندوده [illegible] بیت [illegible] [illegible]

از فراز همت او هست جای
هست انوتر ز عیب اول دهی
افسرین بر مرکب سیمون سیه
رفته در هستر منقبه یک ماهه دهی
مرکبی طیباره کهپاره
شیخ نوزدی که گیتی وادی جهی
بیتنه کوشی بهین پشتی ابلقی
کردنستی خوزد مهولی فربهی

در صفت بهار و مدح بوحرب بختیار از امرای بلد رسلکانید

نوروز روزگار مجدد کند همی
وز باغ خویش باغ ارم رد کند همی
نرگس میان باغ تو گویی درم ز منت
اوراق عشرهای مجلد کند همی
هر لاله زار لاله نعمان سرخ رو
خالی ز مشک و غالیه بر خد کند همی
وان سنترن چو ناف بلورین لبری
کاو ناف را میانه پر از ند کند همی
وان برگهای بید تو گویی کسی بقصد
پیکانهای پهن زبرجد کند همی
زآب و از شاخ گل زرد هر شب
دینارهای گرد مجدد کند همی
از بهر آنکه زلف معقد نکو بود
سنبل بباغ زلف معقد کند همی
از بهر آنکه روی بود سرخ خوب تر
گلنار روی خویش مورد کند همی
ور بازه حجری بفروزد بر آسمان
گوئی که از نبیذ مهند کند همی
ابر گلاب ریز همی بر گلابدان
بر روی گل گلاب مصعد کند همی
بر شیاه باز کند مطرد بهار
هر که که گرد خویش بر اورد کند همی

نفته انوتر
نفیه ان ذوی
ثمل است
دمقصود بیت
فوق نیز مطلب
مقصود بیت نخیج
دانه کوه ظ
عطر است معقد
کره وزه ودع
دینه دو مهر و دوزده
شاخ مستند
بمعنی است

ی

بی عود باد عود و مثلث کند همی   پیتاب ساب درع مزرد کند همی
باغ طری ستبرق رومی کند همی   بربر سمی قلاده زفرقد کند همی
بر سر عصابهٔ ز زره می کند همی   بربر لبادهٔ ز زبرجد کند همی
سوسن سپرین زپرم محلی کند همی   نسرین دهن ز در منضد کند همی
لاله دل از فتیلهٔ عنبر کند همی   خیری رخ از صحیفهٔ عسجد کند همی
باد برین صناعت مانی کند همی   مرغ حزین روایت مؤید کند همی
بلبل گلو کشاده سحرگاه بر درخت   گونی ثنای میر مؤید کند همی
بوحرب بختیار محمد که رای او   ارکانهای ملک مؤکد کند همی
طوبی بران قلم که بعنوان نامه   بوحرب بختیار محمد کند همی
گر هیچ میر عمر مؤید کند بفضل   این میر عمر خویش مؤید کند همی
ور هیچ خلق سعد کند طالع کسی   او طالع کریمان اسعد کند همی ۹
ای موافق و نیت و اعتقاد او   عالم بسان خلد مخلد کند همی
کردارهٔ سلیم ترین با عدوی خویش   ثابت کاین سلیم مشهد کند همی
اقبال کار مرد برای مسدد است   او رای کارهای مسدد کند همی
تزیش قلاده ایست که هر خورد و هر بزرگ   گردن بران قلاده مقلد کند همی
بر هر کسی لطف کند و لطف بیشتر   بر احمد بن قومی احمد کند همی

۹ بی ابر فصل ابر بهاری کند همی   بی تیغ کار تیغ مجرد کند همی صح

عصابه
[illegible]
لباده
[illegible]
گلگون
[illegible]
مسدود
محکم

چونانش همتیست رفیع و فراشته ‏ کز فرق هر دو فرقد مرقد کند همی
با چاکران خویش و جز از چاکران خویش ‏ احسان بی‌نهایت و بیحد کند همی
این عادتش طبیعی و جودش جبلی است ‏ هر عادتی نه مرد مسعد کند همی
کان اختیار کار نباید که بنده کرد ‏ این اختیار میر محمد کند همی
تا باد مشکبیز به اردی بهشت ماه ‏ عالم چو عارض بت امرد کند همی
بر پای باد دولت میر بزرگوار ‏ کاو پای کاینات مقید کند همی
زو قوتش سیادت و سودد دود ‏ کو قوت سیادت و سودد کند همی

در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود گوید

خواهم که بدانم من جانا تو چه خو داری ‏ تا از چه برآشوبی تا از چه بیازاری
گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر ‏ صد کینه بدل گیری صد اشک فرو باری
بدخو نبدی چونین بدخوت که کرد آخر ‏ بدخوتر ازین خواهی گشتن سزاواری
بدخو شده‌ستی تو گر زانکه نگردی زان ‏ بدخوی بد از اول چندانت خریداری
خدمت نکنی مارا وز ما طلبی خدمت ‏ یاری نکنی مارا وز ما طلب یاری
نازی تو کنی با ما وز ما نخری نازی ‏ خواری فکنی بر ما وز ما نکشی خواری
رو رو که بیکباره چونین نتوان بودن ‏ لنگی نتوان بردن ای دوست بر رهواری
یا دوستی صادق یا دشمنی ظاهر ‏ یا یکسره پیوستن یا یکسره بیزاری

محمد نصیران [illegible]
[illegible] سیادة او
سودد یعنی بزرگی
و سیادت
بس

من دشمنت جانا بر دوستی انکارم
تو دوستیم جانا بر دشمنی انکاری
نیکوست بچشم من در پیری و برنائی
خوبست بطبع من در خوابی و بیداری
جنگیکه تو اغازی صلحیکه تو پیوندی
شوریکه تو انگیزی عذریکه تو پیش آری
عیشی است مرا با تو چونانکه نیندیشی
حالیست مرا با تو چونانکه نپنداری
عیشیم بود با تو در غربت و در حضرت
حالیم بود با تو در مستی و هشیاری
من عمر تو در شادی با عمر همه عالم
پیوسته همیخواهم زیر دلشب تاری
هر کو نه شی صدره عمرش نه همیخواهد
بیشک ببر ایزدش باشدش گرفتاری
یارب بدهی او را در دولت و در نعمت
عمری بجهانداری عزی بجهانگاری
چون شهد و شکر عیشی از خوشی و شیرینی
چون ریگ روان جیشی در تیزی و بسیاری
چون قوت پیلانش چون همت و این
وین مخبر کرداری وین منظر دیداری
پیش از همه شاهانست در پایه و در مقدار
پیش از همه شیرانست از شیری و بیداری
لابد بودش عمری افزون ز همه شاهان
از اول و از آخر از نافع و از ضاری
تا نیک نشد سعد و الا بچو امردی
الا بنکونامی الا بنکوکاری
هشتاد و دو شیر کشتست بتنهائی
هفتاد و دو من گرزی کردست ز جباری
دادست بدو ایزد خلق همه عالم را
ویزد نکند هرگز بر خلق ستمکاری
تا میر ببلخ آمد با آلت و با عدت
بیمار شده ملکت برخوست ز بیماری

از نسخه طرز ضاری

بیمار بدین ملکت زود و بر طبیب او آشفته شد و طبعش هم مائی و هم ناری
اکنون که طبیب آمد نزدیک به بالینش بهتر شود و دردش کمتر شود و زاری
بیمار کجا گردد از قوت او ساقط و آنگه که بیک ساعت کارش نشود کاری
یک هفته زمان باید یا بلکه دو سه هفته تا دور توان کردن زو سختی و دشواری
بروی نتوان کردن تعجیل به به کردن تعجیل طبیب اندر باشد ز سبکباری
آهستگیی باید اینجا و مدارائی صد گونه عمل کردن صد گونه هشیاری
ای میر جهان ایزد بسپرد بتو کیهان کیهان بستمکاران دانم که نه بسیاری
این ملکت مشرق را وین ملکت مغرب را آری تو سزاواری آری تو سزاواری
شغل همه بر تیغی داد همه بستانی کار همه دریابی هم بگذاری
از لشکر و جز لشکر از رعیت و جز رعیت هشیار توئی باید باید که تو مختاری
بانگ صلوات خلق از دور پدید آید کز دور پدید آید از پیل تو عماری
نیک و بد اینعالم پیش و پس کار او زود آگه تو دریابی زود آگه تو نبکاری
خشتیکه ز دیواری بردند به بیداد شاخیکه ز گلزاری بردند بغداری
این را عوضش تختی از مشک و زر و ستانی آنرا بدلش شاخی از در و در او کاری
دولت برکوع آید آنجا که تو بنشینی نصرت بسجود آید آنجا که تو بگذاری
در ظاهر و در باطن پشت تو بود دولت در عاجل و در آجل یار تو بود باری

چیزیکه تو پنداری در حضرت و در عزت
کاریکه تو اندیشی از کژی و همواری

نیکوتر ازان باشد [illegible] که تو اندیشی
آسانتر ازان باشد حقا که تو پنداری

تا باغ پدید آرد برگ گل مینائی
تا ابر فرو بارد ناوه نم آزاری

برخوردن تو باشد از دولت و از نعمت
از مجلس شاهانه از لعبت فرخاری

از جام می روشن وز زیر و بم مطرب
از دیبه قرقوبی وز نافه تاتاری

هم در صفت بهار گوید

نوروز برنگاشت بصحرا بمشک می
تمثیلهای عزه و تصویرهای می

بستان بان بادیه گشته است پرنگار
از سنبلش قبیله و از راغ و الش حی

صد کارگاه ششتر کردست باغ را
صد کارگاه کردست شبستان طی

طوطی میان باغ دمان کشتی کنان
چنگش چو برگ سوسن بالش چو برگ نی

پایش لبان دامن دیبای زرتفت
تنش پر از هلال جناحش پر از جدی

وین هدهد بدیع در این اول ربیع
بی جامه و از تاجی بر سر نهاده وی

برجامه او بسربر که بازو که فراز
چون خادمیکه سجده برد پیش شاه ری

قمری هزار نوحه کند بر سر چنار
چون اهل شیعه بر سر اصحاب شعری

مرغ اندر آب گیرد او قطرهای آب
چون چهره نشسته براو قطرهای خوی

از قهقهه قنینه چو می رو فرو کنی
کبک دری بخندد شبگیر تا ضحی

[illegible]

چون افسر بهار بود پای عندلیب
بلبل بزخمه کیسه دنی بر سر بهار
پیروز بخت مهتر و کهتر نواز نیک
فرخ فر یکه بر سرش از ماه و آفتاب
معروف گشته از کف او خاندان او
هنگام همت وی و هنگام جود وی
دور از فجور و فسق و بری از زبان و زو
با نظم ابن رومی و با نثر اصمعی
با نکته مفتی و با دانش مطیع
با خط ابن مقله و با حکمت ظهیر
ابر هزبر کوه و تماسیح سیل خوار
هر بوی خلق او نشنا شد سموم نسیم
انسید که باد و کف درفشان او
آنجایگاه کانجمن سرکشان بود
هی بگاه جنگ تنگ خواسته کوه
مانند باعتی زیلی روز خشم تو

چون نبد شهریار بود پر طوطی
چون خواجه خطیر برد دست رای می
مخدوم اهل مشرق و مکشوم بن جنی
چتر است چون دو بال همای خجسته پی
چونان سخای حاتم طی خاندان طی
شیئی است همچو لاشئ و لاشئ بود چو شئ
ست رسوم و زرق و نشسته دو نیم و شتی
با شرح ابن جنی و با نحو سیبوی
با خاطر مبرد و اغراق لفظ و ی
با حفظ ابن معتز و با صحبت ابی دلی
با دست او ستیغ شمشیر او ستا
چرتف خشم او ببرد ز مهر رودی
باشد خلیج روحی اندک ترازو و نی
تو بو فلانی اند کران ابنه و بنی
هین بزرگ باز نگردد به هین و هی
آن روز کاسمان نخورد ند هیچو طی

[illegible]

تا اصل مردم علوی هاشمی ز نسل علی | تا تخم احمد قرشی باشد از قصی
همواره باش عمر و مباش جاودان | نه باش جاودانه همواره باش حی

در مدح خواجه علی ابن عمران گوید

جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی | چو آشفته بازار بازارگانی
بدرد کسان صابری اندرو تو | بید نامی خویش هم داستانی
بهر کار کردم ترا آزمایش | سراسر فریبی سراسر زیانی
وگر آزمایمت صد بار دیگر | همانی همانی همانی همانی
غنی تر کس آنکش غنی تر کنی تو | فروتر کس آنکش تو بر تر نشانی
نه امید آن کش بهتر شوی تو | نه ارمان آن کم تو دل گسلانی
همه روز ویران کنی کار ما | نترسی که یک روز ویران کانی
ز آنیکه ویران شود کار آنکه | که برخیزد آنگه شه کاردانی
تو شاه بزرگی و ما هیچو لشکر | و لیکن کی شاه بی پاسبانی
یکی را ز بن پستگانی نبخشی | یکی را دو باره دهی پستگانی
بو و فعل دیوانگان این سراسر | بعمری تو دیوانه و بدانی
خوری خلق را و دهانت نه بینم | خورنده ندیدم بدین بیدهانی
ستانی همی زندگانی ز مردم | از ایرا درازت بود زندگانی

[illegible] جکت بیت فی معنی [illegible] ارزوست ارمان

؟

بناشد کسی خالی از آفت تو + مگر کاشقاقی کند آسما ــــ نی
تو هرچند زشتی کنی پیش ما ما ✓ شود بیشتر با تو مان مهربا ــــ نی
بدانی که ما عاشقانیم بیدل ✓ تو معشوق و معشوق عا ــــ نی
اگرچند جان و تن ما گدازی ✓ وگرچند دین و دل ما بستا ــــ نی
بناچار یک ره ز هم بگذری تو + اگرچند ما را همی بگذرا ــــ نی
مرا هر زمان پیش خوانی و هر گه ✓ که پیش تو آیم ز پیشم برا ــــ نی
بزرق تو اینبار غره نگردم + گر انجیل و توریة پیشم بخوا ــــ نی
خریدار دارم بسی از تو من + چرا خدمت تو کنم رایگا ــــ نی
خریدار من تاج عمرانیانست + تو خود خادم تاج عمرانیا ــــ نی
رئیس مؤید علی محمد ✓ کز ایزد بقا خواهمش جاودا ــــ نی
همان سهم تو سهم اسفندیاری ✓ همان عدل او عدل نوشیروا ــــ نی
شنیدم که موسی عمران ز اول ✓ پیغمبری او فتاد از شبا ــــ نی
بعهد علی بن عمران با حسن + رسد زین ریاست بصاحبقرا ــــ نی
الا ای رئیس نفیس معظم که گشتاسب تیر و رستم کما ــــ نی
کثیر الثواب و قلیل العقابی ✓ ثقیل الرکاب و خفیف العنا ــــ نی
نه مرد شرابی که مرد ضرابی + نه مرد طعامی که مرد طعا ــــ نی

معنی کمر بسته است زرق کشیده قامت معشوق

ضراب و طعان
از ضرب و طعن

۲

شنیدم

[illegible]

شنیدم که ریگ سیه را به گیتی		نکردست کس خرمی و بهرمانی
تو در روز هیجا سویدای جنگی		بکردی بشمشیر حمرای قانی
چو شمشیر تو رنگ ریزی ندیدم		که ریگ سیه را کند ارغوانی
اگر عقل فانی نگردد تو عقلی		وگر جان همیشه بماند تو جانی
ز نادان گریزی بدانا شتابی		ز نعمت رهانی بدولت رسانی
عتابی کنم با تو ای خواجه بشنو		بحق کریمی بحق جوانی
سخنهای منظوم شاعر شنیدن		بود سیرت و شیمت خسروانی
اگر چه رهی را تو کمتر نوازی		بپرهیزی از درد سر وز گرانی
من ایدون چه یازم که زی تو شتابم		اگر چندم از دست خود برپرانی
من از منزل دور قصد تو کردم		چو قصد عراقی کند قیروانی
نشستم بران پیسراک سماعی		فروهشته دو لب چو لفچ زبانی
یکی جعد موئی بموئی سبکرو		تو گوئی یکی مخملی مولتانی
تگاور تکی خاره در یکه کفشی		چو یوز از زمین برجهد کش جهانی
دو دندان میان دو لب همچو نائی		که تا که ازو برکشی بند وانی
بریدم شب تیره و روز روشن		با رنج بسیار و بس ناتوانی
رسیدم به نزدیک تو شعرگویان		چو نزدیک هرون ضریع الغوانی

بآمید آن تا کنم خدمت تو   رها کردم از محنت ایجها نی
شنیدم که اعشی بشهر یمن شد   سوی سوده بن علی الیما نی
بر او خواند شعری بالفاظ تازی   بشیرین معانی و شیرین زبا نی
یکی کاروان اشترکش داد او ش   هر اشتر بیابان کهی از کلا نی
شنیدم که سوی خصیب ملک شد   بجنگری ابو نواس بن ها نی
بیکساعت او هم دهانش بیاکند   بیاقوت بیجاده و گهرها نی
علی بن ابرهیم از شهر موصل   بیامد ببغداد در شعر خوا نی
بدادش بدانگه رشید خلیفه   بواصل دو صد بدره از زر کا نی
سوی تاج عمرانیان هم بدینسان   بیامد منوچهری دامغا نی
تو زان پادشاهان همی نیستی کم   ازان پادشاهان برستی تنها نی
اگر کمتری تو از ایشان بنعمت   بهمت از ایشان فزونی تو دا نی
نه من نیز کمتر ازان شاعرانم   بباب مدیح و بباب معا نی
وگر کمترم من بمعنی ازانان   ازانان فزونم بشیرین زبا نی
نه نیز از تو آن خواسته چشم دارم   که باشد بران مر ترا بار زیا نی
من از تو همی مال توزیع خواهم   بدین خاصگانت یکان و دوگا نی
ببینندش ازان روزگار مظالم   بتوزیع کردی هر اسپر با نی

[illegible]

کسی کو کند میهمانی کسی را ‌ نباید که بگریزد از میهمانی
الا تا ببارد ز سر شکّ بهاری ‌ الا تا ببارد گل بوستانی
بزی با امانی و حور قبائی ‌ سرود و غوانی و سکر اغانی
ترا نوزن این شعر گفتم که گفته است ‌ ابوشیشا عرابی باستانی
سما قبل و الليل ملق الجران ‌ غراب ينوح على غصن بان

در مدح خواجه طاهر گوید

بتی آن بیجاده عارض لعبت حمری قبای ‌ سنبلش چون طوطی بر روی چو چتر همای
جعد بر ده پرده در هم همچو چتر آبنوس ‌ زلف حلقه حلقه همچو مشک اندوده نای
دل جراحت کردش آن زلفین چون زلفینش را ‌ بر جراحت بنهی رحمت پدید آرد خدای
زانکه زلفش کژدم است او هر که را کژدم گزید ‌ مرهم از زخم را کژدم نهد کژدم فنای
ای بسا شورا کز آن زلفینکان انگیختی ‌ که نترسیدی تو از منصور عادل کدخدای
طاهری کو هر زادی از نژاد طاهر ‌ عزم او عزم و کمال او کمال و رای رای
کامکاری کو چو چشم خویشتن را اندر روم ‌ طوق زرین را کند در گردن قیصر ورای
گر پیمبر نه بودی بر زبان جبرئیل ‌ آمدی در شان او چون آیت از عرش خدای
از فراز همت او سها را نیست راه ‌ و زورای مملکت او این فزا نیست جای
نیست خالی بزم او ز باش باش نوش نوش ‌ نیست خالی رزم او ز گیر و دار بهای

[illegible]

وز رزم او بکوه و غرغر اسپیل جان
ر کسی گوید که در گیتی کسی مانا اوست
افرین ثان مرکب میمون که دیدم سردش
کو جثه کاو پشت و کرک ساق کرکر دانی

چون بیاری تا زبانه بسلد بحروی
کر بکردانی بکردد ور بزکیسری رود
وان قلم بین در بنانش چون یکی معشوقه
مرکبی دریا کش و طیاره و آتش نشان
ای خداوندیکه [illegible] ان ترا ماند همی
همچنین لشکرکش و دشمن کش و دینار بخش
دوستانرا بند بشکن دوست پرور خوان بخش
فر و روی خویشتن را بر فراز و بر فرست
اسب تازو زیر ساز و بم نواز و گوی باز
گردن او بار بشکن پشت دولت راست کن
جام گیر و جای دار و نام جوی و کامران
خازنت را گو که سنج و در نصیبت را گو که ا

ما۲

روز بزم او بماند جبرئیل از نوای
گر همه پیغمبری باشد بود نافه درای
مرکب زین کرده نظاره بر و جادو ربای
تیز گوش و زنگ چشم و شمشیر دست و پیل پای
چون نی لعلش سکالش بین بود و بند پنای
بر طراز عنکبوت و حلقه ناخن ربای
گر نشیب و گه فراز و گاه وصل و گاه نای
وانکه در پرورده و دوشیزه یاقوت زای
تخت خواه و طوق فور و تیغ قیصر تاج رای
همچنین گیتی خور و میر کن و نیکی فزای
ناصح و بد خواه خود را بر نشان و در ربای
دشمن و اعداشکن سر دار کن کین آزمای
جو و کار رود لربای و می ستان و دوستای
پای بدخواهان ببند و دست نیکان برگشای
بت فریب و کین گذار و دین پژوه و در فضای
شاعرت را گو که خوان و صاحبت را گو که پای

دنبک آهو
سکال پای بند
ژای شاه
منذر هست و دور
بزرگی از سلاطین
ناخن زنبای [illegible] محذوف بوده است
نای غربت یعنی فراق
نهان است
پادشاه [illegible]
کمینه

حاسدت را گو گریز و ساقیت را گو بریز / ناصحت را گو نشین و مطربت را گو سرای
چون بپالی مهر کین این را ببین از استر / چون ببینی بخل و جود ازان گزین ازین گرای
نازرا و شکست را و سیم را و جام را / برنواز و برچشان و برفشان و برگرای
ملک ده لشکرشکن خنجرکش و مغفرشکاف / گنج ده باره فکن شمشیرزن بخت آزمای
عشق و مهر و جفا و زلف و روی و چشم و خط و لب / ورز و کار و مال و بوی و بوس و بین و خای
اسپ و اشتر زر و سیم و جام و جود و شکار / رام گیر و برفراز و برفشان و برگرای
هر نشاطی را بخواه و هر مرادی را بگو / هر وفائی را ثبات و هر بقائی را بهای
جز بخیلان را مروب و جز لئیمان را مپسند / جز سعادت را مکوب و جز سوی ایزد مپای

وله ایضا علیه الرحمة

صنما گر و سرم چند همی گردانی / زشتی از روی نکو زشت تو دگردانی
یا مکن آنکه شب و روز همی عذر دهی / یا مکن وعده هزار چیز که آن نتوانی
از حد و غایت بیفزائی در مگذر / که پدیدار است اندازه بیفزانی
دل من بردی و از خویشتنم دور کنی / بر نیاید صنما کار بدین آسانی
مهربانی نکنی بر من و مهرم طلبی / ندهی داد و همی داد ز من بستانی
بیوفائی کنی و تاوان بسازی تن خویش / بنشستی ای بت یکباره بدین نادانی
بنوی راضی گر زانکه امیرت خوانم / من بدان راضی باشم که غلامم خوانی

[illegible]
یعنی بنه
[illegible]
رایض
اسب
رام گیر
[illegible]
دشمن
چپانیده
دون
غره نهمت

از تو ما را نه کنار و نه پیام و نه سلام
ممکن ایدوست که کیفر بری و دربانی
کوئی اندر دل پنهانت همیدارم دوست
نه بود دشمنی از دوستی پنهانی
ممکن ایدوست که پادشای نکذاشت
عدل باز آمد و با بوالحسن عمرانی
خواجه و سید سادات رئیس الرؤسا
همچو خورشید بخشندکی و رخشانی

وله ایضا علیه الرحمة

یکی سخنت بکویم کر از رهی شنوی
یکی رهت بنمایم اکر بدان بروی
سبوی بکزین تا کردی از شکاره دو
برو بران رة تا جاه و دانه شادبوی
ایا کریم زمانه علیک عین الله
تو نیکه چشمه خورشید را بنور ضوی
تو ئیکه فاتح مغموم اسپهر بدی
تو ئیکه کاشف مکروه این زمانه شوی
اکر ز هیبت تو آتشی برافروزند
برآسمان بستارکان شوند شوی
بنیکوئی نکری کر بسی بکس نکری
بردمی کروی کر همی بکس کروی
عذاب دوزخ ان جا بود کجا تو نه
ثواب جنت انجا بود کجا تو بوی
برند ازان تو هرکس توان کس نبرد
و ندزی تو همه کس تو زی کسی ندوی
اکر قوام زمانه بر آفتاب بود
توان زمانه قوامی که آفتاب بوی
نیاید از تو بخیلی چو از رسول دروغ
دروغ بر تو نبخشند چو بر خدا دوی
سخاوت تو و رای بلند طالع و طبع
نه منقلب نه مخالف نه منکسف نه غوی

[illegible]

غوی
کمراه است ۱۵

وفا

وفا و همت و آزادگی و دولت و دین
نکوی و عالی و محمود و مستوی قوی
چو بو خلیل و شعیب و چو قیس و عمرو و کمیت
بوزن و ذوق و عروض و بنظم و نثر و روی
چو ابن رومی شاعر چو ابن مقله دبیر
چو ابن معتز نحوی چو اصمعی لغوی
بلاو لغت و اقبال و مردمی و ثنا
برتی و رای و دوزی و کاری و درو
بر دمی تو اندر زمانه مردم هست
که رای تو بعلو است با بیتو علوی
زهمت و هنر تو شگفت ماندستم
که ایمنی تو براو و بر آسمان فشوی
مشتریت کمانی برم بهمت و طبع
که همچو هور لطیفست و همچو نور قوی
بگاه خلعت دادن بگاه صلهٔ شعر
نسیم تو ملکی و نه زر تو هروی
مدیح تو متنبی بسر نیارد برد
نه بو تمام و نه اعشی نه قیس و نه طهوی
حدیث رقعهٔ تو صنیخ هر تو عرضه کنم
چنانکه عرضه کند دین بجانوی منوی
بزرگوارا مام اورا خداوندا
حدیث خواهم کردن یکی تو بشنوی
هزار سال همیدون نیری به پیروز
مردمی و بازادگی و نیکخو ی

در صفت بهار گوید

رفت سرما و بهار آمد چون طاوس
بسوی روضه برون آمد هر محبوسی
هر زمان نوحه کند فاخته چون نوحه گری
هر زمان کبک همی بازد چو نجاسوسی
بر همی زند پردهٔ عشاق تذرو
ورشان نای زند بر سر هر مغروسی

بیت عشاق نوای [illegible] ورشان ن هر زمان بشنوی [illegible] محقق تقسیم [illegible] نوع توزیع [illegible] و [illegible] شعرای [illegible] و بیتی [illegible] بوتمام بن ماه دارد مثنوی [illegible] خورشید [illegible]

بزند نار بر سرو سهی سرو سهی
بزند بلبل بر تارک گل قالوسی

دم هر طوطیکی چون ورق سوسن
باز چون دسته سوسن دم هر طاوسی

بسحرگاهان ناگاهان آواز کلنگ
راست چون غیو کند صفدر در کردوسی

چون صفیری بزند کبک دری هزمان
بزند تقلق بر کنگره بر ناقوسی

رعد پنداری طبال همی طبل زند
بر در بو الحسن بن علی بن موسی

آن رئیس روسای عرب و آن عجم
که همی ماند بر تخت چو کیکاوسی

در مدح خواجه ابو سهل زوزنی گوید

نوروز روز کار نشاطست و ایمنی
پوشیده ابر دشت بدیبای ارمنی

بر یاسمین عصابهٔ در مرصع است
بر ارغوان طویله یاقوت معدنی

خیل بهار خیمه بصحرا برون زند
واجب بود که خیمه بصحرا برون زنی

از بامداد تا بشبانگاه میخوری
وز شامگاه تا بسحرگاه گل کنی

بر ارغوان قلادهٔ یاقوت مکسلی
بر مشک بید نایژهٔ عود بشکنی

بر گل همی نشینی و بر گل همیخوری
بر خم همیخرامی و بر دن همیدنی

در دست ناخریده و بشکسته ریکان
هر چند بر فشانی و هر چند بر چنی

نرگس همی رکوع کند در میان باغ
زیرا که کرد فاخته بر سرو مؤذنی

دار و چخته غالیه دانی ز سندروس
چون نیمه عنبر سارا بپا کنی

قالوس
سرو سهی
نوایست
غنچه صدای

عصابه
[illegible]

نرکس بسان کفهٔ سیمین تر از دو بیست
چون زر جعفری بمیانش درافکنی

ماند بسینه دم طاوس شاخ کل
چون مشک و در و دانه درو بپراکنی

باطنش هست دیگر و ظاهرش دیگرست
کوهر شدست این کل دورو باطنی

نرکس بسان چرخ یکی تیره آسیا
ان چرخ آسیا که ستون زمردین کنی

چرخش ز زر زرد کنی واسنکهی درو
دندانهٔ بلورین کردش تو بر کنی

شاخ بنفشه بر سر زانو نهاده سر
مانند و خیا لف بر سهل روزنی

شیخ العمید سید صاحب که ذو الجلال
نعمتش داد و صحت تن داد و ایمنی

هرکز منی نکرد و رعونت نه زانک
رسوا کند رعونت و رسوا کند منی

از همت بلند بدین مرتبت رسید
هرکز بمرتبت نرسد مردم دنی

اورا ز منی کهر پاک باز داشت
ممکن نباشد از کهر پاک ز منی

آمد بسوی ز همه خلق محمدت
چون با نشیمن آید مرغ نشیمنی

از جام انکبین نه برآید ز انکبین
از نفس او نیاید الا لطفکنی

هست او شریف و همت او بیچو او ثقت
هست او هنی و همت او بیچو او سنی

رای موافق و نیت و اعتقاد او
از روزکار توسن بر داشت توسنی

هستند شاه را خلفای کر خراو
لیکن بکام اوست دل شاه منفتی

خورشید را ستاره بسی هست در فلک
لیکن بماهتاب دهد نور روشنی

[illegible] [illegible] عفونت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تحمل و [illegible] [illegible] عمید بزرگ قوم زرتعالی [illegible] زر جعفری

حسان شهریار بتعلیم نیکت است / چون قوت بهار بباران بهمنی
ی ذو نسب باصل و ای ذو فنون تعلیم / کامل تو در فنون زمانه چو یکفنی
ا عز مشک تبتی و با قدر گوهری / با جاه زر ساوی و با نفع آهنی
ا مردمی بورزی و ورزی تو مردمی / تا گفتنی نکویی و گویی تو گفتنی
رمن ز مرغ گرسنه خالی کجا بود / با مرغکان گرسنه تو باز خرمنی
ا حرف بی نقط بود و حرف با نقط / تا خط مستوی بود و خط منحنی
عمر و تن تو باد فزاینده و دراز / عیش خوش تو باد گوارنده و هنی

در صفت اسپ و مدح شهریار و طلب زین گوید

فرین زان مرکب شبدیز نعل رخش پی / آهوی مادرش وان مادرش ریحوم شوی
گاه بر رفتن چو مرغ و گاه پیچیدن چو ما / گاه رهواری چو کبک و گاه برجستن چو گوی
چون نهنگان اندر آب و چون پلنگان بر جبل / چون کلنگان بر هوا و همچو طاوسان بکوی
ور شو و نیز خم و رجر و بر شو و تیز پست و هم / همچو آذرشب با آتش همچو مرغابی بجوی
لی ز قوس و رکت ز درع و فش نهفته ترگ / سم ز نخل و دم ز حبل و بر ز سنگ و سم ز روی
زیر خوابش زود خیز و تیز سیر و دوربین / خوش عنان و کش خرام و باگزاد و نیکخوی
سخت پای و در شکم ران و زادشت کرده سم / تیز گوش و پهن پشت و نرم چرم و خورد موی
ابر سیر و باد گرد و رعد بانگ و برق جه / کوه کوب و سیل بر و شخ نورد و دره جوی

زر ساو زر خالص
ریزه ریزه
شکسته منحنی ضد مستقیم
شبدیز و رخش [illegible] چهار اسب مشهور بوده
جبل سمان سخت
روی فلزیست معروف
کش نیکو و خوب
[illegible] خوش خرام
فش کاکل
درع زره
[illegible]

کورساق شیر زبر یوز تازه و عزم تمک — پیل کام و کرک سینه رنگ تازه و کرگ خوی
شیر چشم این جگر فولاد دل کیمخت لب — سیم دندان چاه پینی ماه و کاه کام و لوح رو
تیره و تیغ و کمند و ناخچ و بیتر کمان — گردن گوش و دم و سم و دنان و ساق رو
اینچنین اسبی مرا دوست بی زین شهریا — اسب بی زین اینچنان باشد که بید سینه بو

در صفت جمع و تقسیم و مدح فرماید

بزن ای ترک آهو چشم آهو زبهر تیری — که باغ و راغ و کوه و دشت پر باست
یکی چون چشم خاقان دویم چون خنجر خاقان — سیم چون خنجره قیصر چهارم قیصر کسر
گل زرد و گل خیری سپید و بادشبگیر — زعفر و زر ابد امروز سبحان الذی
یکی چون رخ و دهن دویم چون دو لب عذرا — سیم چون گیسوی مریم چهارم خوند هم
بنالد مرغ با خوبی ببالد مور با کشتی — بگرید ابر با معشوقی بخندد برق
یکی چون عاشق بیدل دوم چون جعد معشوقه — سیم چون طره مجنون چهارم چون
گهی بلبل زند بر زیر و گه صلصل زند بر بم — گهی قمری کند از بر کهی سار یکند ا
یکی مقصوره ثابت دو دیگر ما حد اعقل — سه دیگر مخلص اخطل چهارم مقطع ا
زبان دو هجو او ازغو او ضیمران نو — جهان گشتست از خوشی بسالات و الغری
یکی چون زمرد سپرهم دوم چون بسد نجمر — سیم چون مرمر افسر چهارم عنبر بدبر
نوای قمری و طوطی که باره و گشتی بر — نشید بلبل و صلصل قفا بنای و عن ذکر

یکی چون مسجد مطرب دویم چون زلال رانی — سیم چون شیخ زرین چهارم چون علی
چو طوطی گشته شاخ سدره وخ سنبل نوزد و گل — نشسته ارغوان باران بزیر سایه طوبی
یکی چون چشم نرگس دویم چون سنبل عماری — سیم چون قامت حور چهارم نامه مانی
گل سرخ و پر تیهو گل زرد و پر ناروه — بشعر عشق این هر دو کنند این هر دو
یکی همچون جمیل آمد دویم مانند لیلی — سه دیگر چون جریر آمد چهارم چون ادام او
کنار آبدان گشته بشاخ ارغوان حامل — سحاب ساج گون گشته بطفل ها چگون
یکی چون دیده یعقوب دیگر چون رخ یوسف — سه دیگر چون آل فرعون چهارم چون کف موسی
بباغ مشکبوی اندر نسیم با عنبر آمیختش — براغ سبز روی اندر فراق ابر هجر
یکی چون روان تیره آ دویم چون ابر — سیم چون رای اینه چهارم دست
خداوند یکه حزم و عزم و خشم و خو — رسیده شد این هر یک بحد غایت القصوی
یکی تر از صرصر یکی تر از تر — سیم شیرین تر از شکر چهارم تلخ چون
فعالش آیت خیری جمالش آیت حور — جلالش زینت خلق کمالش زینت
یکی ما معین آمد دگر حق الیقین آمد — سیم حبل المتین آمد چهارم عروة الوثقی
ردی پاک و رای نیک و فعل خوب کار خوش — نظیر او ندانم کس چه در دنیی چه در عقبی
یکی چون چشمه زمزم دویم چون — سیم چون روضه رضوان چهارم جنت المأوی
رضای او کند روشن ثنای او کند نیکو — هوای او کند دنیا سخای او کند فر

شتی جامه است [illegible]
درستین [illegible]
وصنوبر [illegible]
نوعی از آواز [illegible]
دو معشوق بوده اند
جریر از شعرای عرب است
وقتی [illegible] است
سحاب گون سفید رنگ
حجابستن است
خشت بهشت
ست

یکی جان و دل لاغر دوم مغز و سر تاری ‌ ‌ سه دیگر صنوبر زشت و چهارم دیدا عمی
خداوندا یکی بنگر بباغ و زاغ و دشت اندر ‌ ‌ که گشته از خوشی و نیکوئی و پاکی و خوب
یکی تیجانه از دویم بجانه بشکو ‌ ‌ سه دیگر جنت العدن چهارم جنت الماو
حمام و فاخته بر همه سر و و قمری اندر گل ‌ ‌ همیخوانند اشعار و همیگویند یا
گل زرد و گل ورد و گل سرخ و گل نسرین ‌ ‌ زرد و داغ واه بشد ما را خطا
یکی چون روی بهاران دوم چون بر و میخوارا ‌ ‌ سیم چون بیت با حتی چهارم و بت
بزیر گل زند چنگی بزیر سرو بن نائی ‌ ‌ بزیر یاسمن عروه بزیر نسترن سلمی
الا تا از صبور است نام چهار پیغمبر ‌ ‌ هم اندر مصحف اولی هم اندر مصحف کبری
یکی یعقوب بن اسحق دیگر یوسف چها ‌ ‌ سیم ایوب پیغمبر چهارم یونس
جمالت باد و جاهت باد و عزت باد و سبا ‌ ‌ هم اندر عالم کبری هم اندر عالم صغر
یکی پیر و پسر دو دویم سخی و تیما ‌ ‌ سیم پند آن و تخواری چهارم پنجم و شا

وله ایضا

بساز چنگ و پیاور دو تیغ و رخ زری ‌ ‌ که بانگ چنگ فرود آ عندلیب زری
رسید پیشرو کاروان باه خزان ‌ ‌ طناب راحله بربست روزگار خزی
جهان چو پا چو یکی زود سیر پیشه ورا ست ‌ ‌ چهار پیشه کند هر یکی بدیگری
بروزگار زمستان کندت سیمگری ‌ ‌ بروزگار خزان کندت خشت پزی

یکے چون بشر بودم دویم چون عمر یو یحیی ؛ سویم چون عیسی ہمسدا چہارم بشل جری ؛

یکے نی برسر کرسی دویم نی بر سر شیتم ؛ سہ دیگر بردہ سہ گشتی چہارم پردہ لیلے

بروزکار خزان گر بیکدشت و روز   بروزکار بهاران کنند نکرزی
کنند پیشهٔ خویش اندر همی کج و راست   بدید نیست ورا هیچ راستی و کژی
تو اوستادی و داناتری بصرف زمان   چرا که عاقل باشی چنانکه می بزی
جهان باسک شوخست مر ترا بکزد   هر آینه تو مر او را بکیری و نکزی
مدار دل متفکر بفتنهٔ ایام   چرا که فکرت ایام را همی نسری
مپیچ زلفک معشوق خویش بر تن خویش   چنانکه هست کمانی برم که کرم قزی
بیار باده کجا بهتر است باده بسوز   که تو بباده ز چنک زمانه محترزی
بهر تنی که همی اندر شود غمش نشود   چنانکه باز نباید چو قارظ عنزی
بباد سرد توان کرد آتش حدثان   که آتش حدثان هیچو آتشی استکری
بکیر باده و بنشین و نوش کن بصواب   ببانک شلیشم با بانک افسر سکزی
بشعر چتر زری بر بخور قدح سه چهار   که دوست داری تو شعرهای چتر زری
قدح بکار نباید برطل و باده بخور   چنانکه کر بجز از می نبوی خنزری
براه ترکی ما ما که خوبتر کوئی   تو شعر ترکی برخوان مرا و شعر غزی
بهر لغت که تو کوئی سخن توانی کفت   که اصل هر لغتی را تو ابجد و هوزی
ز ذات علمی هر جایکه کجا که بروی   نسیم جودی هر جایکه کجا بوزی
بکاه جنبش خشم و بکاه طینت نفس   درشت تر ز مغیلان و نرم تر ز خزی

کرم قز ابریشم است
قارظ عنزی شخصی است که رفت چندان قرظ [illegible]
کشانی [illegible] با تفاق
مشخص دیکر هیچکدام
بانک شلیشم [illegible]
افسر سکزی دو نوا است
می نبوی یعنی [illegible]
خز [illegible] با قیمت است
[illegible]

بکاه دهن

نگاه داشتی دوست را ز کید زمان   هزار خلعه مشکین و صد هزار درزی
بزرگواران همچون قلاده خنجر زند   تو همچو یاقوت اندر میانه خرزی
جز این دعا نکنم مر ترا که شاعر گفت   هزار سال بزی صد هزار سال بزی

وله ایضاً

چنین خواندم امروز در دفتری   که زنده است جمشید را دختری
بود سالیان هفتصد هشتصد   که تا اوست محبوس در منظری
هنوز اندران خانهٔ گبرکان   بماندست بر جای چون عرعری
نه بنشیند از پای یک زمان   نهد پهلوی خویش بر بستری
نگیرد طعام و نگیرد شراب   نگوید سخن با سخن گستری
مرا این سخن بود ناد لپذیر   چو اندیشه کردم من از هر دری
بدان خانهٔ باستانی شدم   بهنجار چون آزمایشگری
یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه   گذرگاه او تنگ چون چنبری
گشادم دران با فسونگری   برافروختم زند و آذری
چراغی گرفتم چنان چون بود   ز زر زیروه مر خنجری
دران خانه دیدم یکی پای بر   عروسی کلان چون هیولی بری
بجسته سفالین کم هفت و هشت   فکنده بسر بر تنک معجری

بیت بعضی نسخه اسیرمن بهرت خوبترست بر وه کهن و قیم بلستان یکی بیت [illegible]

سفالین عروسی بمصر خدای / برو بر نه زرّی و نه زیوری
چو آبستنان اشکم آورده پیش / چو خرمابنان پهن فرق سری
بسی خاک بنشسته بر فرق او / نهاده بسر بر کلین افسری
برو کرده ضخم چون ران پیل / کف پای او گرد چون اسپری
دو بیدم من از مهر نزدیک او / چنان چون بر خواهری خواهری
ز فرق سرش باز کردم سبک / تنکتر ز پرشه چادری
ستردم ز خشتابه سر آستین / همه گرد و خاکی و خاکستری
فکندم کلاه کلین از سرش / چنان کز سر غازئی مغفری
بدیدم بزیر کلاهش فراخ / دهانی و زیر دهان حنجری
مر او را لبی زنگیانه سطبر / چنان چون ز جوعی لب اشتری
ولیکن سلسبیلش سبیل / کشاده بدانذر میانش دری
همی بوی مشک آمدش از دهان / چو بوی بخور آید از مجمری
مرا عشق آن سلسبیلش گرفت / چو عشق پری چهرهٔ احوری
ببردم از و مهر دوشیزگی / وزان سلسبیلش زدم ساغری
یکی قطره بر کفم بر چکید / کف دست من گشت چون کوثری
ببوییدم او را و زان بوی او / برآمد همه بوی من عنبری

و مطرب خوانند ه را امثال عنبر نرگس است چشم است احمر سیاه یعنی خنکی است غازی یعنی سطبر [illegible]

لبا ساغر لب خویش بردم فراز   مرا هر لبی گشت چون شکری
امیری شدم ان زمان زان سپیل   ز لهو و طرب کرد من لشکری
یکی هاتف از خانه اواز داد   چو را مشیری نزد را شکری
که بست این عروس بهر خدای   پری چهره سعتری منظری
بباید علی الحال کابینش کرد   بیرزد بکابین چنین دختری
بود عقد کابین او اینکه تو   کنی سجده شکر چون شاکری
سر از سجده برداری و این سرا   کشی یاد فرخنده رخ مهتری
ندیم شه شرق شیخ العمید   مبارک لقائی بلند اختری
نه نافه بیار و همه آهوئی   نه عنبرفشاند همه جو دری
سخاوت بسی زاید از دست او   که هر بچه زاید ز مادری
ده کوثر ران دو کف دست اوست   بهشت برینش بود کوثری
گران حلم او در سبک عزم اوست   بهر کشتئی در بود لنگری
بفعلش بپایست اخلاق ی   بشاهی بپایست هر لشکری
سر کلک او بر تن کلکت او   سر اسودی بر تن اصفری
چو سیمین دواتش ندیدست کس   تن مؤمنی یا دل کافری
ایا خواجه سید استانی بکن   که بر من تحمل کند ابتری

بقلمت بجه فواد عزاز واتش پیاپی سعتر سخاوت جود زر

فراوان مرا حاسدان خواستند
زهر گوشه و هر کشوری

تو گر حافظ و پشت باشی مرا
بذره نبینند بیشم از هر غری

چنین حضرتی را بدین اشتهار
نباشد زیان از چو من شاعری

چه نقصان ز یکمرغ در حصن سینی
چه پشّی ز یکحرف در دفتری

الا تا ازین جمع پیغمبران
نباشد حکیمی چو پیغمبری

خداوند ما باد پیروزگر
سر و کار ما با پرندین پری

مسمط خزانیه در مدح سلطان مسعود

خیزید و خز آرید که هنگام خزانست
باد خنک از جانب خوارزم وزانست
آن برگ رزانست که بر شاخ رزانست
گوئی بمثل پیرهن رنگرزانست
دهقان بتعجب سر انگشت گزانست
کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار

طاوس بهاری را دنبال بکندند
پرش ببریدند و بکنجی بفکندند
خسته بمیان باغ بزارش بنهند
با او ننشینند و نگویند و نخندند
وین پر نگارینش بر او باز نبندند
تا آذر مه بگذرد و آید آذار

شبگیر نبینی که خجسته بچه دزدست
گرد دو رخان زرد و برو پرچین گردست

[illegible] در برج حمل خواهد بودن آفتاب [illegible] از سال رومیان
آذار ماه اول بهارست
روز نهم از ماه [illegible] در برج قوس خواهد بودن آفتاب است
از سالهای شمسی و آن
آذر ماه نهم است [illegible]

دل غالیه فام است و رخش چون کل زردست
کوییکه شب دوش می غالیه خوردست

بویش همه بوی سمن و مشک ببردست
رنکش همه رنک دو رخ عاشق بیمار

بنکر به ترنج ای عجبی دار که چونست
پستانی سختست و درازست و نکونست
زردست و سپیدست و سپیدیش فزونست
زردیش برونست و سپیدیش درونست

چون سیم درونست و چو دینار برونست
اکنده بدان سیم درون لؤلؤ شهوار

نارنج چو دو کفهٔ سیمین ترازو
هر دو ز زر سرخ طلا کرده برونسو
اکنده بکافور کلاب خوش لؤلؤ
وانکاه یکی زرکر زیرک جادو

بازیره بهم باز نهاده لب هر دو
رویش بسر سوزن برآژده هموار

آبی چو یکی جوجکک از خایه بجسته
چون جوجککان بر تن او موی برسته
مادرش بجسته سرش از تن بکسسته
نیکو و باندام جرا خفتش ببسته

یکپایک او راز بن اندر شکسته
آونخته او را بدیکر پای نکونسار

وان نار بکردار یکی حقهٔ ساده
بیجاده همه رنک بدان حقه بداده

ازدوشن [illegible] کرتو غنی [illegible] ای ازده طلا دوای
آکنده پر کرده
سوزنش برآورده است
شیشه است
شطب یعنی علاقه
دویم مقصود است و در اینجا یعنی [illegible] یعنی اندرک [illegible] بالا

یکی کهر سرخ دران حقه نهاده یکی شطب زرد بران روی فتاده
بر سرش یکی غالیه دانی بکشاده
وآکنده دران غالیه دان سوده نبا

وان سیب چو مخروطی یکی کوی طبرزد در معصفری آب زده باری بسیصد
برکرد رخش بر نقط چند زبسد واندر دم او سبز جلیلی ززمرد
وندر شکمش خردک خردک دو سه کنبد
زنکی بچه خفته بهر یک در چون قار

دهقان بسحرکاهان کز خانه بیاید نه هیچ بیارامد و نه هیچ بپاید
نزدیک رز آید در رز را بکشاید تا دختر رز را چه بکار است و چه شاید
یکدختر دوشیزه بدو رخ ننماید
الا همه آبستن الا همه بیمار

کوید که شما دخترکان را چه رسیدست رخسار شما پردکیان را که بدیدست
وز خانه شما پردکیان را که کشیدست وین پرده ایزد بشما بر که دریدست
تا من بشدم خانه در اینجا که رسیدست
کردید بکردار و بکوشید بکفتار

تا مادرتان کفته که من بچه بزادم از بهر شما من نکهداشت فتادم

سلب نسخه بدل است
معصفر کافرشته است
دان دانه است
کلان جامه رنگ
کشنده جلیل [illegible]
سهیل پرده چادر
کاد[illegible] پوشیده [illegible]
کادر اینجا معنی [illegible]
بسلامت مرجان [illegible] است

فقط

قفلی بدر باغ شما بر بنهادم   درهای شما هفته بهفته بکشادم

کس را بشبل سوی شما بار ندادم
کفتم که برایید نکونام و نکوکار

امروز همی بینمتان بار کرفته   وز بار کران جرم تن او بار کرفته
رخسارکتان کونه دینار کرفته   زندانکتان بچه بسیار کرفته

پستانکتان شیر بچه وا کرفته
اورده شکم پیش و زکونه شده زرخسار

من نیز مکافات شما باز نمایم   اندام شما یک بیک از هم بکشایم
از باغ بزندان برم و دیر بپایم   چون امدمی نزد شما دیر نپایم

اندام شما بر بلکد خورد بسایم
زیرا که شما را بجز این نیست سزاوار

دهقان بدر اید و فراوان نکردشان   تیغی بکشد تیز و کلو باز بردشان
وانکه بتبنکوی کش اندر شمردشان   ور زانکه نکنجند بدو در سپردشان

بر پشت نهدشان و سوی خانه بردشان
وز پشت فروکیرد و بر هم نهد انبار

انکه بیکی چرخشت اندر فکندشان   بر پشت لکد بیست هزاران بزندشان

ان را بکمیزد انکور ریزند در وی حینه که در ان چرخشت [illegible] در نسخه بیت [illegible] است [illegible]

رگهاش ببردشان ستخوانها شکندشان
پشت و سر و پهلوی بهم درشکندشان

از بندشبان روزی بیرون نهلدشان
تا خون بود از تنشان پاک بیکبار

آنگاه بیارد رگشان و ستخوانشان
خونشان همه بردارد یکباره و جانشان
جائی فکند دور و نگردد نگرانشان
و اندر فکند باز بزندان گرانشان

سه ماه شمرده ببرد نام و نشانشان
داند که بدان خون نشود مرد گرفتار

یکروز سبکخیز دشاد و خوش و خندان
چون درنگرد باز بزندانی و زندان
پیش آید و بردارد مهر از در زندان
صد شمع و چراغ او فتدش بر لب و دندان

گل بیند چندان سمن بیند چندان
چندانکه بگلزار ندیدست سمن زار

گوید که شما را بچه سان حال بگشتم
از آب خوش و خاک یکی گل بسرشتم
اندر خمستان کردم و آنجا بنگشتم
کردم سر خمستان بگل و انگشتم

بنگشت خطی گرد گل اندر بنوشتم
گفتم که شما را نبود زین پس بازار

امروز بخم اندر بنکوتر از آنید
نیکوتر از آنید و بی آهوتر از آنید

زنده تر ازاینید و بهتر تر ازینید والاتر ازاینید و نکوتر تر ازینید
حقا که لبا تازه تر و نوتر ازینید
من بیش ازین پیشتان ننمایم آزار

از مجلستان هرگز بیرون نگذارم از جان و دل و دیده گرامی تر دارم
بر فرق شما آب گل سوری بارم با جام جوانی بهم اندر بکسارم
من خوب مکافات شما باز گذارم
من حق شما باز گذارم بسزاوار

انگاه یکی ساتکنی باده برارد دهقان و ز رمانی بکفدست بدارد
بر دوزخ او رنگش ماهی بنگارد عود و بلسان بویش در مغز بکارد
گوید که مرا این می مشکین نگوارد
الا که خورم یاد شهی عادل و مختار

سلطان معظم ملک عادل مسعود کمتر ادبش حلم و فروتر هنرش جود
از گوهر محمود و به از گوهر محمود چونانکه به از عود بود نایژه عود
دادست بدو ملک جهان خالق معبود
با خالق معبود کسیرا نبود کار

شاهی که زما در ملک و مهتر زادست گیتی بگرفته است و بجود دست بدادست

عودست بوی کنایه از نایژه عود باشد که جام بزرگ باشد ساتکین ست ساتکنی مخفف گل سرخ باشد گل سوری

ملک همه آفاق بدو روی نهادست
هرچ آن بدرش را نگشاد او بگشادست

هر کو بتن خود بغلط در نگشادست
سفر و زنگ شسته ست بگشا رو بدیدار

شاهی که بدو هیچ ملک چیره نباشد
شاهی که شکارش بجز از شیر نباشد
یکنیمه گیتی ستد و سیر نباشد
تا نیمه دیگر بگرد دیر نباشد

این پادشهی ملک به شمشیر نباشد
باید که خداوند جهان دار بود یار

امسال که جنبش کند آن خسرو چالاک
روی همه گیتی کند از خار جفا پاک
تا روی بجنبش ننهد ابر شغبناک
صافی نشود در گذر سیل ز خاشاک

تا باد نجنبد نشود خود ز پشه پاک
چون آتش برخیزد بیشتری نکند خار

ای شاه تو شاه جهان گذران را
ایزد بتو داده است زمین را و زمان را
بردار تو از روی زمین قیصر و خان را
یک شاه پسنده بود این مایه جهان را

با ملک چکار است فلان را و فلان را
خرس از در گلشن نه و خوک از در گلزار

هر کو بجز از تو بجهانداری بنشست
بیدادگرست و ملک بیخرد و مست

خزینه است [illegible] [illegible]

دادار جهان ملک جهان وقف تو کرد است
در وقف جهان هیچکسی را نبود دست

از وقف کسان دست بباید بنهاد است
نیکو مثلی گفته است النار ولا العار

تا تو بولایت بنشستی چه اساسی
کس را نبود با تو درین باب سپاسی
زین دادگری باشی و زین حق‌شناسی
پاکیزه ولی پاک تنی پاک حواسی

کز خلق بخلقت نتوان کرد قیاسی
ور جود طبیعت نتوان کردن پندار

شیر است بدانگاه که شمشیر بگیرد
نی نی که تهی دست خود او شیر بگیرد
اصحاب کنه را بکنه دیر بگیرد
آنگه که بکینه زبر و زیر بگیرد

گر خاک بدان دست یک استیز بگیرد
کوکر و کند سرخ همه وادی کهسار

انروز که او جوشن فرشته بپوشد
از جوشن او موی تنش بیرون جوشد
چندان بزند نیزه که بی‌نیزه بخروشد
بندش بهم اندر شود از بسکه بجوشد

دشمن ز دو پستان اجل شیر بدوشد
بگذارد خنجر بدم خنجر پیکار

ای یار خدای ملک یار خدایان
ای شیره ربائی بسر شیره ربایان

[illegible]
جوشن
فرشته نوعی از
جوشن است
شیر مقداری بود
مشتی بدم
متین دان
سینت مفرع
کلاب و پشاه است

ای رهنمائی بسر رهنمایان ای بسته گشای در هر بسته گشایان
ای ملک زداینده هر ملک زدایان
ای چارهٔ بیچاره و ای مفزع زوار

ای بار خدای همه احرار زمانه کز دل بزداید لطفت بار زمانه
کردار تو ضد همه کردار زمانه در پشت عدویت تو کنی بار زمانه
از پای افاضل تو کنی خار زمانه
وز بستر غفلت تو کنی ما را بیدار

تو زانچه بگفتند بسی بهتر بودی بر جان و روان پدرانت بفزودی
چندانکه توانستی رحمت بنمودی چندانکه توانستی ملکت بزدودی
کشتی حسنات و شر آتش بدرودی
دشوار تو آسان شده آسان تو دشوار

بسته نشود آنچه بنصرت تو گشائی پاینده همی باد هرچ آن تو نهادی
همواره همی دولت سلاطین بپائی با دولت و با نعمت و با حشمت و شادی
وز تو بپذیراد ملک هرچه بدادی
وز کید جهان حافظ تو باد جهاندار

ایضاً مسمط ضرابیه در مدح سلطان

احرار
مباشر آزاده مردان

اب انگور بپار دید که ابان ماه است
وقت منظر شد و وقت نظر گاه است

کار یک روبه بکام دل شاهنشاه است
دست تابستان از روی زمین کوتاه است

اب انگور خزینه خوردن گاه است
که کسی امسال نکردست مراورا طلبی

شاخ انگور کهن دخترکان زاد بسی
همه را زاد بیکدفعه نه پیشی نه پسی

که نه از زور بنالید و نه برزد نفسی
نه ورا قابله بود و نه فریادرسی

این چنین آسان فرزند نزادست کسی
که نه در وی بگرفتش سستی نه سستی

چون بزادان بچگان را بسر او گشت رحم
بچگان زاد و مادر همه پیچید و قدم

و اندازد بیخت بد و ده بچگان را ز شکم
صد و سی بچه و اندر زده دو دست بهم

دو سر اندر شکم هر یک نه بیش و نه کم
نه در ایشان استخوانی نه رگی نه عصبی

چون نگه کرد شد این دخترکان با در پیر
کرد شان مادر بستر همه از سبز حریر

سبز بودند یکایک چو صنوبر چو کبیر
نه خورش داد مران بچگان را و نه شیر

نه شتاب کرد مران بچگان و نه نفیر
بچه گرسنه دیدی که ندارد شغبی

و برج عقرب و آن بودن قابت از سال شمسی هشتم است آبان ماه

بچگان شیر آنرا ماده بغیر صورتی بعضی عصب است درهم فشرده

رزبان گفت چه رستیت پدیر همی
پیسرو رو نشان شان با ازبیر همی

مادر این بچگان را نه بد شیر همی
نه ماشان کند از حلقهٔ زنجیر همی

مر بد اینهمه کان گرسنه برخیر همی
هم انست که دیوانه شوم ای عجبی

رفت رزبان چو رو دیر بیر تا به سمی
گفت اگر شیر زنانه بنوذ با بسمی

تیز زاند بشتاب از بزره دولاب همی
این توانم که دهستان شب و روز به سمی

مرد باشد که کند سعی در اینباب همی
تا خداوند پدیدار کندتان سببی

بچگانش بنهادند تن خویش در آب
کرد و کردند سر خویش کم کردند ز آب

بچمیدند و بخسپیدند از بستر خواب
رویها یکسره کردند بر نکاره خضاب

دادشان رزبان پیوسته شرابی چو گلاب
نتوند از بر جا نشان تا نیب روزی و شبی

گفت پندارم اینها حرکات انسنند
تا بپاشند درین رز در مهمان سنند

چون دل و چون جگر و چون تن و چون جان سنند
زر فردوس مثنا لیثا ان رضوان سنند

تا درین باغ دو رنجان درین بار سنند
دادم اندر سرشان شیر کشید سیلی

که کردن باشد
آفتاب جمع بقره است
سلب پوشش است
دور توان از غیبت
از شتر گاو اسیار
کتان بلغی است

رزبان تاختی کرد بشهر از رز خویش / در رز بست بزنجیر و بقفل از پیش
بود یکهفته بنزدیکی بیگانه و خویش / زارزوی بچهٔ رز دل او خسته و ریش

گفت که صبر نماندست درین فرقت بیش
رفت سوی رز تا باخستنی جنبی

درِ چه بگشاد بدان دخترکان کرد نگاه / دید چون زنگی هر یک را دو روی سیاه
جای جای بچه تابان چو زهره و ماه / بچه سرخ چو خون و بچه زرد چو کاه

سرنگونسار ز شرم ور روی بیشتر ز گناه
هر یکی باشکم حامل و پرناز سبلی

رزبان را بدو ابروی بر افتاده گره / این بلای بچگان در حق من آمد زه
گفت لاحول و لاقوة الا بالله / همه آبستن گشتند بیکشب که مه

نیست یکتن بمیان همگان از در به
همچنین زانیه باشند بچه هر عنبی

نوزتان مادرشش روز نباشد که بزاد / نوزتان ناف نبریده و از زه نگشاد
نوزتان سینه و پستان بدهن ننهاد / نوزتان روی نشسته نوزتان شیر نداد

همه آبستن گشتید و همه دیو نژاد
این مکافات چنین باشدتان اجر

بت نوعی از دوزن جز

بموزتان است مخفف بمعنی زادی که بمعنی کوچک که مادرش ینگی است دراینجا ده

راست گویند که اینقصه و این ناحیت
آنچه پیشرمی و بی باکی و بیدادگریست
آنکه آبستنشان کرد بگویید که کیست
جای آنست که باید بشما بر گریست
نه یکی و نه دو و نه سه و هشتاد و دویست
هرگز آید خفت بسودن نتواند عزبی

دختران رز گویند که ما بیگنهیم
ما همه سر بسر آبستن خورشید و مهیم
ما تن خویش بدست بنی آدم ندهیم
تا توانیم که از خلق جهان دور جهیم
نتوانیم که از ماه و ستاره برهیم
ز آفتاب و مه‌مان سود ندارد هربی

روز هر روزی خورشید بتابد بر ما
چون شب آید برود خورشید از محضر ما
خویشتن بر فکند بر تن ما و سر ما
ماه تابان آید و درخسبد در بستر ما
وین دو تن دور نگردند ز بام و در ما
نکند هیچکس این بی ادبان را ادبی

بچگکان مان همه بنده شمس و قمر اند
تا بناگند ازیراکه دو علوی پسرند
زانکه همسیرت و همصورت مرد و پدرند
بچگکان آن نسبت که ازین باب کرند
چهره و رنگ و رخ و عادت با پسرند
تهمت آلوده نگردند بدیگر سببی

یعنی کرزی [illegible]

دوازده بیت حفظا می خوشتر است منسوب تیغ ختنی و حنیفی دروغ است مخرقه

ز زبان گفت که این مخرقه باور نکنم　　تا به تیغ ختنی گردن هر یک نزنم
تا سکشان ندرم تا سرشان نکنم　　تا بخونشان نشود معصفری پیرهنم

تا فراوان نشود تجربت جان و تنم
که این خشو کاز اجر شمس و قمر نیست الی

اگر آید و نکه بکشتن مر این پسران　　ان خورشید و قمر باشند اینجا نوران
از کجا نیست روشن خورشید و قمرا　　بسبب باز شوند این پسران با پدران

و گر آید و نکه نباشند ز پشت پدران
از پس کشتن مرده نشوند ای عجبی

ز زبان آمد و حلقوم همه باز برید　　قطرهٔ خون شبل از گلوی کس نچکید
نه بنالید از ایشان کس و نه کس بطپید　　باز آمد همه کانرا سو خرخشت کشید

بلکه ناف و زبانه همه از بن ببرید
که از ایشان بتن اندر شده بودش غضبی

پوست هر یک بفکند و استخوان جگرش　　خونشان کرد بخم اندر و نوشید بپیرش
پس ببا روح ببینید و همه بام و برش　　جامهٔ کرم بیفکند پلاسین بسرش

بیت بینید سرش

پنج شش ماه زمستان نگشاد و درش
دو ربیع و دو جمادی شعبان و رجبی

اندانکاه چنان چون پیمبر ملکی   تا ببینند که چه بودست بهر کودکی
بجم اندر نکرید از شب رفته یکی   دید اندر رحم سنکین همه را کشته یکی
با رخی رخشان چون کرمهی بر فلکی
بر سموات علی بر شده و یشان لنهی

رزبان کفت که این لعبتکان بیکنهند   هیچ شک نیست که اسبت رجور و ستمهند
از سوی ناف و زنت دو کرانمایه نشستهند   علیشان نیست کرا مادر کانشان ستمهند
کاه آنست که از محنت سختی برهند
جای آنست که امروز کنم من طربی

مجلسی سازم با بربط و با چنک و رباب   با ترنج و بهی و نرکس و با نقل و کباب
بکسارم بصبوح اندرین شهر شراب   که همش کونه کل هستم و هم بوی کلاب
کویم آنکاه بیارید یکی داروی خواب
یاد باد ملکی ذو حسبی ذو نسبی

ملک شیردل پیل تن پیل نشین   بوسعید بن ابو القاسم بن ناصر دین
نه سن و نیمش تیغی که بدو جوید کین   سه رش و نیم درازی یکی قبضه ازین
از عباد ملک العرش نکو کارترین
خوشخوی خوشتر سخنی خوش نفسی خوش حسبی

ابیات مختلف بعض نسخ

است تا این دو بیت الحاق مسلم

مهر یابد که چنو زاده و ملکت زاده بود
هند بگشاده و زابل همه بگشاده بود
ایزدش فر و بزرگی و ملک داده بود
لشکر صعب سوی ترک فرستاده بود

در دل قیصر بیم و فزع افتاده بود
تا بعیان دید لغزی سر او بر شیبی

ملک العرش همه ملک بمسعود سپرد
جمله زنگار همه هند بشمشیر سترد
کشور عالم هر هفت بدو بر بشمرد
ملکت هند بدو بخت حقیر آمد و خرد

مدتی ملکت سپاهان را بازید و ببرد
روم را ماندست اکنون که بیازو ندبی

تا جهان باشد خسرو سپاهان باد
تن او تازه جوان باد و دلش خرم و شاد
ایزد از ملکت او چشم کسان دور کناد
پیشه او طرب و مذهب او دانش و داد

دشمن و دوست بکام دل این خسرو باد
مرسانا و خداوند بر ویش لقبی

ایضا مسمط در صفت خزان و مدح سلطان قیریا

باز دگر باره مهر و ماه در آمد
عمر خوش دختران رز بسر آمد
دهقان ببوستان همی بخرامد
جشن فریدون و آبتین ببر آمد
کشتیان را سیاستی دگر آمد
تا ببرد جانشان بناخن چنگال

بجو بیت خوش

در میزان باشد که بودن آفتاب از سال شمسی است مهرماه [illegible]

دخترکان سیاه زنگی زاده
مادرکانشان بدایه هیچ نداده
بس بو صنیع و شریف رو یکشاده
وز در گهوارشان برون ننهاده
بر سر گهوارشان بروی فشاده
هر دو چه سبز بر دو دست همه سال

دخترکان پیت پیت خفته بهر سو
گیسو دربسته پیت پیت بگیسو
پهلو نهاده پیت پیت بپهلو
گیسوشان سبز و گیسو از بر زانو
هر یکی از ساعدین مادر با زو
خویشتن آویخته با کحل و قیفال

شیر دهد شان بپای مادر از زیر
مادرشان سر سیاه جمله شده پیر
کودک دیدی کجا بپای خورد شیر
ویشان پستان او گرفته بزنجیر
دهقان روزی ز در درآید شبگیر
گوید کی دختران جادوی محتال

مادرتان پیر گشت و پشت بخم کرد
تا کی ازین گنده پیر شیر توان خورد
شیرو بود لامحال هر چه بود سرد
موی سر او سپید گشت و رخش زرد
من نه مسلمانم و نه مرد جوان مرد
گر سرتان نگسلم ز دوش بکوپال

بادنجان است

ازین شیافات هند کنند گاهی ازان در دست کم الحل کیست

انکه رزبانش بخواند دهقان
هر یکت دهی بیاورند پیمان

دو پسر از خویش را دو پسر رزبان
برده باتشش درون و کرده بسوتان

حنجره و حلقشان ببرند ایشان
نادره باشد گلو بریدن اطفال

نادره تر اینکه طفلکان نخروشند
وان کشتکان سخت گوش بکوشند

خون زگلو بر بیاورند و بجوشند
پس بگواره فرو نهند و بپوشند

در طمع انکه کشته را بفروشند
هیئت عجایب حدیث نیت عجبال

انکه ارند کشته را بگواره
اید بر کشتکان هزار نظاره

بر سر بازارشان نهند نزاره
پرده کشند و نبینند کناره

نه بقصاصش کنند خلق اشاره
نه دیت پادشه بخواهد از و مال

بلکه بخرند کشته را ز کشنده
ای عجبی تا بوند ایشان زنده

که بدرشتی و که بخواهش و خنده
بایدشان مشتری تمام و پسنده

راست چو کشته شوند زار فکنده
ایدشان مشتری و اید دلال

است بیک معنی ذاره وزار گهواره است مخفف گواره

زود بخزند شان خاک نکشته
هرگز که خریده بود و ختر کشته
کشته و برگشته چند روز گذشته
در کفنی هیچ کشته را بشته

روز دگر آنکه نباده ولشته
درین چرخشت شان بمالد حمال

باز آید کو بشان کشند بمیدان
پو کنند از تن یکا یک بیرون
بر سرشان بر نهند و پشت ستیخو
سخت گران سنگی از هزار من افزون

تا برود قطره ز ایشان خون
پس فکند خون شان بخم در قتال

چون بنشیند زمی معنبر خوشه
گوید کای دون نماند جای بیوشه
در فکند سرخ گل بر طل دو گوشه
روشن کرد و جهان گوشه بگوشه

گوید کاین می مرا نکرد و نوشه
تا بخورم یاد شهریار عدو مال

چون بخم اندر ز خشم او بجوشد
تیر زند پیکان و سخت بکوشد
مرد سر خمش استوار بپوشد
تا بچکان از میان خم بجوشد

آید هر ساعتی و پس بنیوشد
تا نشود هیچ قطره تا نشود قال

ستون
استخوان
پشت
آشنه و نوش
یکی است

با خدای جهان خلیفهٔ مسعود
گوئی محمود بود پیش ز مسعود

نیکش مولود و نیک طالع مولود
نی فی مسعود هست پیش محمود

همچو سلیمان که پیش بود ز داود
پیشتر از زال بود رستم بن زال

باش که آن پادشه هنوز جوانست
این رمه کوسفند سخت کلانست

نیم رسیده یکی هزبر دمانست
یکرمه تنها بدین خطیره شبانست

گرگ به اطراف این خطیره روانست
گرگ بود بر لب خطیره علی حال

گرگ یکی توامان گرفت شبان را
هر که همی خواهد از تخت جهان را

صبر همی باید این فلان و فلان را
دل ننهد کارهای صعب و گران را

هر که چنین ماند اید رخت کلان را
از بر او مرغکان زنند پر و بال

عاقبت کار نیک باید فردا
روی نهادست کار شاه ببالا

عاقبت کار نیک باشد حقا
دیده ما روشنست و کار هویدا

ایزد کردست وعده با ملک ما
کش برساند بهر مراد دل امسال

[illegible] بنده که نشان منتخبات [illegible] جمع از کتب کلان

مملکت خانیان همه بستاند   بر در ما چین خلیفتی بنشاند
مرز خراسان بمرز روم رساند   لشکر چین از عراق درگذراند

باز ندارد عنان ز باز نشاند
تا نزند درین سنان تو اقبال

زود شود چون بهشت گیتی ویران   بگذرد این روزگار سختی از ایران
روی برامش نهند اسپهبدان   شاد بود شاد بخته وزیران

دست بمی شاهرا و دل بهر آن
دیده بروی نکو و گوش بقوال

ای ملک ایزد جهان بنا تو کردست   ما همه را از پی هوای تو کردست
هرچه بکرد ای ملک سزای تو کردست   نیکوکاری که او بجای تو کردست

عالم را خاک کف پای تو کردست
عزّ و جل ایزد مهیمن متعال

هرچه تو اندیشه کردی ای ملک از پیش   آنهمه ایزد ترا بداد از آن بیش
هرچه بخواهی بخواه و کنون میندیش   کت برساند بکام و آرزوی خویش

ایملک این ملک را تو دانی خویش
ملک بگیر و بخواه ایچ بقبال

هیچ بقبال یعنی و مطرب است قوال گوینده چالد و چالی ست ابزاری است عیش و طرب رامش

سال هزاران هزار شاد همیباش یاد همیدامان و یاد همیباش
بادهش و دست و دین و داد همیباش میر همیباش و میرزاد همیباش
جمله برین رسم و این نهاد همیباش
قدر تو هر روز و روزگار تو بیوشگال

مسمط بهاریه در مدح سپهدار ابوحرب بختیار خواجه محمد

آمده نوروز هم از بامداد آمدنش فرخ و فرخنده باد
باز جهان خرم و خوب ایستاد مرد زمستان و بهاران بزاد
زابر سیه روی سمن بوی راد
گیتی گردیده چو دار القرار

روی گل سرخ بیاراسته شد زلفک شمشاد به پیراسته شد
کبکان بر کوه تبک خواسته شد بلبلکان زیر و ستا خواسته شد
فاختگان همبر مینا شدند
نای زنان بر سر شاخ چنار

لاله بشمشاد بر آمیختند ژاله بگلزار در آویختند
بر سر آن مشک فرو بیختند وز بر اینذر فرو ریختند
نقش و تماثیل بر انگیختند از دل خاک و دو رخ کوهسار

ستا
از موسیقیست و نام لحنی سا پان

ژاله
قطرهٔ باران

قمریکان نای بیاموختند ‌ صلصلکان مشک تبت سوختند
زردگلان شمع برافروختند ‌ سرخ گلان یاقوت اندوختند
سروبنان جامه نو دوختند
زینسو و زانسو لب جویبار

طوطیکان برکاکان تاختند ‌ آهوکان گوش برافراختند
کورخران سیمنها ساختند ‌ زاغان گلزار بپرداختند
بیدلکان در پی او تاختند
چون ترکان چکل و قندهار

باز جهان خرم و خوش یافتم ‌ زی سمن و سوسن بشتافتم
زلف پری رویان برتافتم ‌ دل ز غم و هجران بشکافتم
خوبتر از بوقلمو یافتم
بوقلمو نیست در نوبهار

پیکر دو پیکر بنگاشتیم ‌ لاله بر لاله فرو کاشتیم
گیتی را چون چمن انگاشتیم ‌ دست بیاقوت تر انباشتیم
باز بهر گوشه برافراشتیم
شاخ گل و نسترن ابدار

جوزاست ‌ صفت دو پیکر ‌ نام جزنیست بهمی هر لحظه برنگی نماید ‌ دیبائیست رومی نام بوقلمون گویند ‌ از ترکستان شهریست چکل

باز جهان گشت چو خرم بهشت — خوید دمید از دو بناگوش کشت
ابر براب شره در روی کشت — گل بگل و مل به گل اندر سرشت

باد بسحرگاهی از روی بهشت
گرد گل و گوهر بر ما نثار

صحرا گوئی که خورنق شدست — بستان همرنگ ستبرق شدست
بلبل همطبع فرزدق شدست — سوسن چون دیبهٔ ازرق شدست

بادهٔ خوشبوی مروق شدست
پاکتر از آب و قوی تر ز نار

مرغ ببینی که چو خواند همی — میغ ندانیکه چه راند همی
دشت ببینی بچه ماند همی — دوست ببینی چه ستاند همی

باغ بستان برافشاند همی
بر سمن و نسترن و لاله زار

من بروم نیشتر بهاری کنم — بر رخش از مدح نگاری کنم
بر سرش از زر خماری کنم — بر تنش از شعر شعاری کنم

وین همه را زود نثاری کنم
پیش امیر الامرا روز بار

گندم و جو و شالی چو سبزه ان رسیده
خورنق قصریست که نعمان ابن منذر ساخت بجهت بهرام
خمار مقنعه [illegible] شعار جامه که زیر جامه پوشند

بار خدا اینکه بتوفیق بخت
میر همی پرکشندش سخت سخت
بر ملک شرق عزیز است سخت
واختر کارش بد با تاج و تخت
اندک اندک سر شاخ درخت
عالی کردو بمیان مرغزار

ایزد تیغش سبب ضرب کرد
تا پدرش ابوحرب کرد
قطب همه شرق و همه غرب کرد
بسکه شدو با ملکان حرب کرد
از لطف وان سخن چرب کرد
خلق جهان طالبش و دوستدار

از کرم و نعمت والای او
فر خدائی همه لالای او
کس نشنیدست زلب لای او
هست بر آن قالب و بالای او
صورت او رخ والای او
هست چنان ماه دو پنج و چهار

مهتر آزاده مهتر منش
کرده ظفر مسکن بر مسکنش
کز خردش جا بستا زجان تنش
بسته وفا دامن درو امنش
خلق ندانم بسخن گفتنش
در همه گیتی ز صغار و کبار

همتش از چرخ همی بگذرد — رایش در غیب همی بنگرد
هیبت او چنگل شیران درد — دولت او سعد ابد پرورد
بخشش هر روز همی پرورد
فاقه نعمت را بر قطار

تا گل خودروی بود خوب روی — تا شکن مشک بود مشکبوی
تا بت کشمیر بود جعد موی — تا زن بد مهر بود جنگجوی
تا زبر سرو کند گفتگوی
بلبل خوشگوی باواز زار

عمر خداوندم پاینده باد — در دو بده طرب اینده باد
بخشش هر روز فزاینده باد — دستش هرگاه گشاینده باد
رایش از زنگ زداینده باد
ملکت او را بحق کردگار

ایضا مسمط در تهنیت عید ومدح وزیر سلطان مسعود

نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز — زیرا که بود نوبت نوروز بنوروز
برزن غزلی نغز و دل انگیز و دل افروز — ور نیست ترا بشنو از مرغ نوآموز
کاین فاخته زانکو زد و گر فاخته زانکوز — بر قافیه خوب همی خواند اشعار

[illegible]

کبکان دری خالیه در چشم کشیدند
طوطی بچگان از سلب سبز بریدند
سروان سهی عبقری سبز خریدند
شاه اسپرمان حبشی در زلف کشیدند
بادام نبان مقنعه بر سر بدریدند
شلوارک با پاچهای طبری دار

کبکان بی آزار که بر کوه بلندند
جز خار نبان جا که خود نپسندند
بی قهقهه یکبار ندیدم که بخندند
بر پهلو ازین نیمه بدان نیمه بگردند
هر شاعکی سینه بمنقار بزنند
چون چرخ بر سینه و چون تیشه منقار

شبگیر ز گل فاختگان بانگ برآرند
ماه سه شبه از بر گردون بنگارند
گویی که سحرگاه همه خواب گذارند
از غالیه بی آنکه همی غالیه دارند
صد بار بروزی در پر با شمارند
چون نیم سپیدی که غلط کرده شمار

چون آهوکان سم بنهند و بگرازند
آن گردن مخروط هر آنگه که بیازند
گویی که همه داغ به سینه بازند
وز گوش و سر و تیره و کمانی بطرازند
چون گردن سیمین بخاری بفرازند
بر فرق سر تیره برآرنشیر پدیدار

عبقری قماشی است
که جامهٔ نیکو
دران بافته شود
عبقری منسوب به [illegible] است
یک پوشش پاپچه
ملی را گویند که شکل
ماه بیشه چرخ مدور است
که در سیمای بلندی
۲۰۰ بیت
گرازنده یعنی خرامنده
سرو
شاخ [illegible]

هر ساعتکی بط سخنی چند بگوید
در آب جهد جامه دگر باره بشوید
در آب کند گردن و در آب بروید
گوئیست که همی چیزی در آب بگوید

چون سینه چنب باند یکلخت بپوید
از غصه سر پرش بجهد بسد و شهوار

دراج کند کردکیا راه تکاپوی
از غالیه عجمی ببر و بر سر هر موی
هر زمان بکند بانگ نگاری بلبجوی
تا سرخ کند گردن و تا سبز کند روی

در سجده رود خیری با لاله خوشبوی
سرخی نیشکر قش سبزی بزنگار

باد از نمستان تنک آید بطلایه
تا حرب کند با سپه ابر نقایه
ابر از طرف کوه برآمد و سپایه
از شرم برخسار فرو هشت وقایه

آورد لآلی بجوال و بعبایه
از ساحل دریا چو حمالان بکتفبا

چون باد در و در نگرد دلش بسوزد
با کینه دیرینه از او کینه بتوزد
گاهی بکشد شعله و گاهی نفس و زند
گاهی بدرد پیرهن و گاه بدوزد

گاهیش بپا سوزد و گاهیش بسوزد
گاهی به بیابان نگرد گاه بکهسا

یرقان
معصفر
ازمان است
وقایه اینجا
نقاب است
گرسنه شود یعنی
گرسنه گشته نقایه
برای سیاه بیچد بزد
ملک است
یعنی سینگرد

ابر از فرغ باد چو از کوه برخیزد   با باد در آویزد و سختی بستیزد
تیغی بکشد منکر و تیغی بنگیزد   آخر ز پس اندر بهزیمت بگریزد

چون مهتر پاکیزه بمه جال بریزد
هم در پی اندازه و هنجم لؤلؤ شهوار .

مسمط صبوحیه در طلب جام مدام مخاطبهٔ ساقی

آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان   صبح نخستین نمود روی بنظارگان
که بکتف برگرفت جامهٔ بازارگان   روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان

باده فراز آورید چارهٔ بیچارگان
قوموا شرب الصبوح یا ایها النائمین

می زدگانیم ما در دل ما غم بود   چارهٔ ما بامداد رطل دمادم بود
راحت کژدم زده کشتهٔ کژدم بود   می زده را هم بمی دارو و مرهم بود

هر که صبوحی زند با دل خرم بود
با دو لب مشکبوی با دو لب حور عین

ای پسر میگسار نوش لب نوشکوی   فتنه به چشم و به خشم فتنه بروی و بموی
ماه یکی خواره‌ای تازه رخ صلح جوی   توسنکی خواره‌ای جنگ کن و ترش روی
پیش من آور نبید در قدح مشکبوی   تازه چو آب گلاب صاف چو ماء معین

باشد سیّه ۵/ گذشت [illegible] شعر بیت بیکی

در همه وقتی صبوح خوش بود ای ابتدی   بهتر و خوشتر بود وقت گل ایستادی
خواسته از مرغزار غلغل تیم و عدی   در شده لب کبود در رزه داودی
آمده در هفت باغ عنصری و عسجدی
وآمده اندر شراب آن صنم نازنین

بر کف من بنهید خوشتر از آفتاب   نیز چه سوزم بخور نیست بویم گلاب
می زدگان باده را با قطرهٔ شراب   باشد بوی بخور بوی بخار کباب
آتش جنگ و جلب ساخته چنگ و رباب
دیده شکرلبان گوش شکرتوین

خوشا وقت صبوح خوشا می خوردنا   روی نشسته هنوز دست همی بردنا
مطرب سرمست را باز هش آوردنا   در گلوی او بطی باده فرو کردنا
گردان در پیش روی باز زن گرنا
ساغرت اندر یسار باده ات اندر یمین

کرده گلو پر ز باد قمری سنجاب پوش   کبک فرو ریخته مشک بسوراخ گوش
بلبلکان با نشاط قمریکان با خروش   در دهن لاله مشک در دهن نحل نوش
سوسن کافور بوی گلبن گوهر فروش
وز می اردی بهشت کرده بهشت برین

ابتدی ابتدا است [illegible] تیم و عدی [illegible] قبیله از عرب [illegible] نغمه بلبل [illegible] کباب [illegible]

شاخ سمن به گلوی بسته بود مخنقه / شاخ گل اندر میان بسته بود منطقه
ابر سیه را شمال کرده بود بدرقه / بدرقه رایکان نطع و مخرقه
باد سحرگاهیان کرده بود لقلقه
خرمن در و عقیق بر همه روی زمین

چو کنی ز شاخ درخت خویشتن آویخته / زاغ سیه بر دو بال غالیه آمیخته
ابر بهاری ز دور اسب برانگیخته / وز سم اسب سیاه لؤلؤ تر ریخته
در دهن لاله باد ریخته و بیخته
بیخته مشک سیاه ریخته در ثمین

سرو سماطی کشید بر دو لب جویبار / چون دو رده چتر سبز در دو صف کارزار
مرغ نهاد آشیان بر سر شاخ چنار / چون سپر خیزران بر سر مرد سوار
کشت نگارین تذرو پنهان در کشت زار
همچو عروسی غرق در بن دریا چنین

وقت سحر که کلنگ تعبیه ها ساخته است / وز لب دریای هند تا خزران تاخته است
مرغ سیه قفا تیغ برون آخته است / طبل هزبر کوفته است خشت بینداخته است
ماه نو منکسف در گلوی فاخته است
طوطیکان با حدیث قمریکان با انین

مخنقه ریسمانی که بگلوی دابه بندند و کشند
مخرقه کذب است
[illegible]
وصد آکند یا ملک قطاه
[illegible]
کلنگ مرغیست
خشت آلتی است از آلات حرب
سماط خوان است

گوئی بط سپید جامه بصابون زدست
کبک دری ساقپای در قدح خون زدست
بر گل تر عندلیب گنج فریدون زدست
لشکر چین در بهار بر که و هامون زدست

لاله سوی جویبار خرگه بیرون زدست
خیمهٔ او سبزگون خیمهٔ او آتشین

از دم طاوس نر ماهی سر بر زداست
دستگکی مورد گوئی بر بر زداست
شانگکی ز آبنوس هدهد بر سر زداست
پرده بناگوش کبک غالیه تر زداست

قمریکی طوقدار گوئی سر در زداست
در شبه گون خاتمی حلقهٔ وی نگین

باز مرا طبع شعر سخت بجوش آمداست
کم سخن عندلیب دوش بگوش آمداست
از شغب مردمان لاله بهوش آمداست
زیر بیانک آمدست بم بخروش آمداست

نسترن مشکبوی مشک فروش آمداست
سیمش در گردن است مشکش در آستین

باد عبیر افکند در قدح و جام تو
ابر گهر گسترد در قدم و کام تو
باز سمن بر دهد بوسه بر اندام تو
مرغ روایت کند شعری بنام تو
خوبان نعره زنند در دهن و کام تو
در لبشان سلسبیل در کفشان سنبل

ایضا مسمط بهاریه

شغب پیکان شنج

سبحان الله جهان نبینی چون شد / دیگرگون باغ و راغ دیگرگون شد
شمشاد ببوی زلفکت خاتون شد / گلنار برنگ توزی پرخون شد
از سبزه زمین برنگ بوقلمون شد
وز میغ هوا بصورت پشت پلنگ

در باغ کنون حریرپوشان بینی / بر کوه صف گهرفروشان بینی
بر روی هوا کلیم کوشان بینی / دلها ز نوای مرغ جوشان بینی
شبگیر کلنگ را خروشان بینی
در دست عبیر نافه مشک بچنگ

هنگام سحر بزند کوس همی / با باد صبا بید زند کوس همی
بر لاله کند شاخ گل افسوس همی / نرگس گل را دست دهد بوس همی
دراج کشد تشلیم و قالوس همی
بی پرده طنبوره بی رشته چنگ

هر طوطیکی سبز قبائی دارد / هر طاوسی دراز پائی دارد
هر فاخته ساخته نائی دارد / هر بلبلکی زیر و ستائی دارد
تیهو بدهن شاخ گیائی دارد
واهو بدهن درون گلرنگ رنگ

توزی قبا [illegible]
بس نازک [illegible]
[illegible]
[illegible]
نقاره [illegible]
[illegible]
صف و قطار [illegible]
تشلیم و قالوس [illegible]
موسیقی [illegible]

بلبل تغزل طره کند اعشی را
گلبن بگهر خیره کند کسری را
صلصل نوا سخره کند لیلی را
موسیچه همی بانگ کند موسی را
قمری بمژه درون کشد شعری را
هدهد بسر اندرون زند تیره خدنگ

هر روز درخت با حریر دگر است
هر روز کلنگ را نفیر دگر است
وز باد سوی باده سفیر دگر است
سکین ورشان با بم و زیر دگر است
هر روز سحاب را مسیر دگر است
هر روز نبات را دگر زینت و رنگ

هر روز بکف گلی چراغی دارد
هر باز بریر چنگ ماغی دارد
هر آهوی چرا براغی دارد
هر سرخ گل از سپید جناغی دارد
هر قمری قصه بباغی دارد
هر لاله گرفته لاله در بر تنگ

در باغ سمور و زر و درم ریز است
باد سحری سپیده دم خیز است
بر نارو نارونان سحن دل انگیز است
با میغ سیه بچنگ او نیز است
وز میغ سیه چشمهٔ خون ریز است
تا باد دگر ز میغ بر دار و چنگ

این مسمط [illegible] شده [illegible] البته [illegible] مرغ [illegible] ماغ [illegible] ورشان مرغی است [illegible] صعوه [illegible] فاخته [illegible] موسیچه

بر دل دارد لاله یکی داغ سیاه
بر فرق سر نرگس زرد کلاه

دارد سمن اندر زنخش سیمین چاه
بر فرق سر چکاوه یکمشت گیاه

گلنار چو مریخ و گل زرد چو ماه
شمشاد چو زنگار و می لعل چو زنگ

لاله مشکین دل و عقیقین طرف ست
گل با دو هزار کبر و ناز و صلف ست

چون آتشی اندرو فتاده تحف ست
زیرا که چو معشوقهٔ خواجه خلف ست

آنخواجه که با هزار بر و لطف ست
حلمش بشتاب نه و جودش بدرنگ

روح رؤسا ابو ربیع بن ربیع
چون او بجهان در وضیع و شریف نیست

او سخت بدیع و کار او سخت بدیع
زیرا که شریفست و لطیفست و بدیع

گر بنده جری ست و خلیق ست و مطیع
در راه ثنا گفتن او گردد لنگ

والانسبی که پشت درپشت آگاه
مر حاجب شاه و شاه را نیکو خواه

بر شاه جهان عزیز و بر حاجب شاه
این طالب غزا مد و آن طالب جاه

برده سبق از بزرگان سپاه
پاک از همه عیب و عار و دور از همه ننگ

چکاوه
وچکاوک [illegible] دان
نفت زنش کیره [illegible]
کیا علیست زرم کی
اوزنش از خفاق
دران اشد صلب
شکر و لطافت ست
جرر و خلیق سق
عرب پیاشتة
طبع یعنی
تندرو

همواره شهنشاه جهان خرم باد — در خانهٔ بدسگال او ماتم باد
فرمانت رونده در همه عالم باد — بدخواه ترا دم زدن اندر دم باد
احباب ترا سعادت همدم باد
تا شاد نشیند و باده گیرد بچنگ

ایضاً من مسمطاته

بوستان با حال و خیر بستان چیست — و اندرین بستان چندین طرب مستان چیست
گل سردستان نموده دران دبستان چیست — این نوا با گل از بلبل بر دستان چیست
در سروستان با زینت بستان چیست
اورمزد است خجسته سر سال و سر ماه

باد در زلف بنفشه حرکات افکندند — دهن زرد خجسته بعبیر آکندند
در زنخدان سمن سیمین چاهی کندند — بر سر نرگس مخمور طلی پیوندند
سرو را سبز قبائی بمیان در بستند
بر سر نرگس تر سازند از زر کلاه

سندس رومی در نازونان پوشانند — خرمن بسنا بر بیدبنان افشانند
زندوافان همی زند برز خوانند — بلبلان وقت سحر زیر دستان جنبانند
قمریان راه گل نوش لبینا خوانند — از درختی بدرختی رود و گوید آه
صلصلان باغ سیاوشان با سرو شاه

هر دو بیت در نسخهٔ محققه [illegible] بلبل و قمری [illegible] باشند [illegible] در اول بیت آورده

دیلمی وار کند هزمان دراج غوی
در شان نوحه کند بر سر هر سروی
بر سر هر پرش از مشک نگار ندروی
بلبل از دور همیگوید بر من بجوی

خول طنبوره تو گوئی زند و لاسکوی
از درختی بدرختی شود و گوید آه

فاخته وقت سحرگاه کند مشغله
کرده پنداری کرد تلهٔ هروله
گوئی از یارک بدمهر ستا وراگله
تا در افتاده بحلقش ز مشکین تله

هر چکاوک را رسته زبر سر کله
باغ با زاغ گرفته بیکی کنج پناه

کبک چون طالب علمست و درین نیست شکی
بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی
مسئله خواند تا بگذرد از شب یکی
پیراهن دارد زین طالب علمائی یکی

ساخته پایکها را زلکا موزه گکی
وز دو تیر بر سترده قلم و کرده سیاه

هدهد پیک برید است که در ابر شد
راست چون پیکان نامه بسر اندر زند
چون برید انده و مرقع بتن اندر فکند
نامه که باز کند که بهم اندر شکند

بدو منقار زمین چون بشبیند بکند
گوئی از سهم کند نامه نهان بر سر راه

خول [illegible] ایت از
[illegible] کریت
لاسکوی جانوریست [illegible]
کوچک [illegible]
[illegible] مروکم
ازدو پیدن
کفش و پای
[illegible] قراریست
تیر زبان
[illegible] برید قاصد

ببمن

بسمن زار درون لاله نعمان بسیار
وان دوات بسدین اندر سرست ونگار

چون دواتی بسدینست خراسانی وار
در بنش تازه مداد طبری برده نگار

چون دو انگشت دبیرانه کند فصل بهار
مدوات بسدین اندر شبگیر نگار

باد خوشبوی دمد نرگس را مژده همی
باتو درباغ کند بدیدار وعده همی

که گل سرخ بدید آمد و در خنده همی
نرگس از شادی آن عهد کند سجده همی

بتکاپوی سحاب آید از جده بسی
بلب باغ کند و سلب باغ نگاه

باغ معشوقه بد و عاشق او بوده سحاب
عاشق از غربت باز آمده با چشم پر آب

خفته معشوقه و عاشق شده مهجور سحاب
ووشان را بسرشک شره برکرد زخواب

دوستکان دست برآورد و بدرید نقاب
از پس پرده برون آمد با روی چو ماه

عاشق از دور مع[illegible] خود اندر نگرید
آتشی داشت بدل دست زد و دل بدرید

بخروشید و خروشش همه گوشی بشنید
تا بدیده بت او آتش هجرش بدید

آب حیوان ز دو چشمش بدوید و بچکید
تا برست از دل و از دیده معشوق گیاه

مرجان لشکر
مرصع [illegible]
مصاب
مصیبت
زده

همچنین ماه دو سه از سر بالینش رفت
عاشق از دور بدید بدوید بشتافت
تا که ناگاه چنین دل بدرید و بشکافت
تا دل و دیده یابش از و کرم بیافت

هر چه خورشید فراز آمده بر دوست بتافت
نشدش کالبد از پرتو خورشید تباه

اینهمه زاری عاشق بنمود و بنهفت
ساعتی با او نشست و نیاسود و نه خفت
هیچ معشوقه او را دل و دیده نشکفت
نشدش کالبد از زاری و ز فرقت رفت

اینچنین سنگدلی هیچ و بیحرمت صحبت
شاه مسعود مبیناد بیفتاده براه

چون ملکشه که او بر سر پیل نشند
ملکی کش ملکان بوسه باکلیل زنند
شاه افریقیه را جامه فرو نیل زنند
میخ دیوار سراپرده لصید میل زنند

چون سوارش دو گام بتعجیل زنند
قیس از تخت فرو کرد و خاقان از گاه

ملکی کو ملکان را سر و مایه شکند
گرز او مغفر چون سنگ صلایه شکند
لشکر چین و چگل را بطلایه شکند
در سر تیغ چو خایسک که خایه شکند

همچو خورشید که با لشکر سایه شکند
لشکر دشمن بزمین بشکند شاهنشاه

پادشاهی که بروم اندر صاحبقران   پیش او صف سلاطین زده زرین کمران
رای کردست که مشتیر زند چون پدران   کو شود سهل بشمشیر گران شغل گران

با بداون که زمین بوسه نهندش سپران
چهل و اند ملکی پنج با خیل و سپاه

چون ملک با ملکان مجلس سکرده بود   پیش او پیست هزاران بت نوبرده بود
چون سپه را بسوی دشت برون برده بود   چون سواران سپه را بهم اورده بود

گرد لشکر صد و شش میل همی برده بود
بیست فرسنگ زمین پیش بود لشکرگاه

کر همی فرعون قومی سحره پیش آرد   رسن و رشته جنبنده بکار انگارد
بالله بالله بالله که غلط پندارد   مار موسی همه سحر و سحره او بارد

سپر موسی کف شمشیر چو ثعبان دارد
دست با تیغ چو خودش کند از نا کوتاه

قوم فرعون همه را دربن دریا راند   انکهی غرقه کند شان و نکو کرداند
کر رشیدی فرعون خدا را خواند   جبرئیل اید و خاکش بدهن ورشاند

وبدان دریا و ان اب و وحل در ماند
که برون نایند انها شوانید شناه

که

ثعبان اژدها

اصل

ملکا در ملکی فرمایست ترا
بستان ملک هر اقلیم که بایست ترا

تا بجایست جهان ملک بجایست ترا
که خداوند جهان راهنمایست ترا

این ولایت ستدن حکم خدایست ترا
نبود چون و چرا کس را با حکم اله

ایزد امروز همه کار برای تو کند
از لطف هر چه کند با تو سزای تو کند

همه عالم بمراد و هوای تو کند
زانکه ضایع نکند هر چه بجای تو کند

همه شاهان را خاک کف پای تو کند
از بلاد حبش و بادیه زنگ همراه

تا جهان باشد جهاندار نگهبان تو باد
هر که بر عمر تو و مال تو و جان تو باد

بخت مطواع تو و چرخ بفرمان تو باد
امرا امر تو و سلطان همه سلطان تو باد

قاف تا قاف همه ملک جهان زان تو باد
خود همین دانکه بود ارجو نشا الله

وله ایضا مسمط

بوستان با ما امروز بستان شده
آستین بر زده دست بگل بر زده
تا نثاری ما را ز دلفروز رها

زیران گلبن چو بن سبز عماری شده
غنچه چند از تو تازه تو بر چیده
دستها بسته بشادی بر ما آمده

باز کرد اکنون و دسته شان سبزه دو روی
جائه بفکن و برکرد به پیراهن جوی
ابکی خورد زیر خاک لب جوی بشوی
هرکجا تازه گلی یابی از مهر ببوی
هرکجا یابی زین تازه بنفشه خود روی
همه را دسته کن و بسته کن و پیش من آی

چون بهم کردی بسیار بنفشه طبری
تا کجا پیش بود نرگس خوشبوی تری
باز برگرد و ببستان شو چون کبک دری
که به چشم تو چنان آید چون درنگری
که زد دینار درو سخت کسی چند پری
هرچه ناشسته بود پاک مکن پاک مدار

گذری گیر از آن پس بسوی لاله ستان
هر یکی همچو یکی جام درو غالیه دان
طوطیان بین همه منقار بر چشمه حیوان
تا بش غالیه دان زآتش و میلی بمیان
میل آن غالیه پر غالیه غالیه دان
زین نشاط هرچه بیابی بمن آور یکبار

ای شرابی به جمستان رو و بردار کلید
از سر روی خمی اندر فکن آن تاج پلید
در او باز کن و رو بران خم نبید
تا ازو پیدا آید مه و خورشید پدید
جام ما نیکه بود پاک تر از مروارید
چون بدخشی کن و پیش آر و فرونه بقطار

برکوع از صراحی را در تسلسل جام   چون سر افتاده شود باز در او بقیام
از سجودش تشهد بر و انکه بسلام   زو سلامی و درودی بر جمع کرام

این نماز از در خاص ست میان تو بعام
عام نشناسد این سیرت و آئین کیا

مطربا گر تو بخواهی که بیت نوشکنم   بهمه وجهت سامع شوم و گوش کنم
شادی و خوشی امروز بیارد و شکنم   بچشم و دست تو نغره و خروش کنم

غم بیهوده ایام فراموش کنم
بسوی پنجه بران پنج و سه راسی و چهار

بربط تو چو یکی کودکی محتشم است   سر ما زسبب انجاست که او را قدم است
کودک او زچه معنی راست نشستن شکم است   رود کابش چرا تیز برون شکم است

زان همی نالد گر ز درد شکم با الم است
سر او نه بکنار و شکمش نرم بخار

گر سخن گوید باشد سخن آورده راست   زو دلارام و دل انگیز سخن باید خواست
زانسخنها که بدو طبع ترا میل و هواست   گوش مالش بد تو با نکشت بدانسان که سزاست

گوش مالیدن زخم ارچه بسکافخطاست
پنجطا گوش بمالش بزنش چوب هزار

تا بهزار او از صور برود آید
گوید او را مزن ای باید رود و نواز
گه بزاری تحوی زخم تو شده رو و راز
عاید از آنهمه در صومعه چون ساز
تند و گوی که ای بلبل چو عاشق بنالد
گهر از دل از غصه این نالد
زار رم

خاصه هنگام بهاران که جهان خوش گشته است
اسمان ابلق و روی زمی خوش گشته است
دشت مانندهٔ دیبای منقش گشته است
لاله برطرف چمن چون که اتش گشته است
مرغ در باغ چو معشوقه سرکش گشته است
اکه ملک را سمر انشد که زند جام عقار

ملک عادل خورشید زمین تاج زمان
بل اسد حارث منصور امام جیلان
انکه چون او ننمودست شهی چرخ کیان
هرچه از نون و زکاف اید درگردست عیان
ازید بها که نکردست ورا عقل زمان
زین گرفته است از دین شرف و دوده فخار

ایضاً مسمط دیگر در تهنیت جشن مهرگان و مدح سلطان مسعود گوید

شاد باشید که جشن مهرگان امد
بانگ و اوای درای کاروان امد
کاروان مهرگان از خزران امد
یا ز اقصای بلاد چینیان امد
نه ازین امد بالله نه ازان امد
که ز فردوس برین ز اسمان امد

مهرگان امد هان در بگشائیدش
اندر ارید و تواضع بنمائیدش
از میان راه اندر بربائیدش
بنشانید و بلب خورد بسائیدش
خوب دارید و فراوان بستائیدش
هرزمان خدمت تحتی بفزائیدش

خوب داریدش گر زره در آزاد با دو صد کشتی دبا خوشی و ناز آمد
نگرید آبی وان رنگ رخ آبی کشته از گردش این چنبر دولابی
رخ او چو رخ آن هند محرابی بر رخش بار شبلت سقلابی

یا چنان زردیکی جامهٔ عتابی
پر ز پر خواسته زو چون پر مرغابی

وان ترنج اندر چو بدیشه دیناری گر بمالی و بمالند نبگذاری
زو بمقراض تراشی و سر برداری کیسه دوزی درزش نه بدیداری

وانکه انکیسه کافور بینباری
در کشی سرش با بریشم زنگاری

نار ماند بیکی سفره گک دیبا آستر دیبه زرد ابرهٔ آن حمرا
سفره پرچیان تو بر تو تا بر تا دل هر مرجان چون لؤلؤک لالا

سر او بسته به پنهان ز درون عذرا
سر ما سوره گکی در سر او پیدا

نگرید آن رزوان پاک رزداران درهم افکنده چو ماران زبر باران
دست درهم زده چون یاران پیچ در پیچ چنان زلفک عیاران

سفرجل گردش چون
عده وار آزار
باقی و رطل و قسمه
بمانند آن مرصع
قیمه
شیشه‌ای
سقلاب ولایتیست از روم
برگهای رز چون پای
رزداران
خفتن ساران
ایدون رخ بیماران

رزبان شد بسوی رز بسحرگاهان
کو دلش بود همیشه سوی رزخوانان
بگشادش در باکبر شهنشاهان
گفت بسم الله و اندر شد ناگاه

تاک رزاد بد بستن چو پالهان
شکمش خواسته چون دم روباهان

دست بر رو بزد و بر سر و بر جبهت
گفت بسیاری لاحول و لا قوة
باز زر را گفت ای دختر بد دولت
این شکم چیست چو پشت و شکم حرمت

با که کردستی این صحبت و این عشرت
بر تن خویش نبود ست ترا حمیت

من ترا هرگز با شوی نداده‌ستم
وز بد اندیشی پایت نگشادستم
هرگز انگشت تو بر ننهادستم
که من از مادر با حمیت زادستم

بقضا حاجت پیش تو ستادستم
وز حلیمی تو اندر نفتادستم

چون ترا دیدم از پیش بدین زاری
کردم از پیش بدین زاری
بزدم بر سر دیوار تو هر خاری
گنجی گرد تو همچون دهن غاری

پس دری کردم از سنگ و در افزاری
که بدو آهن هندی نکند کاری

زدمی بر در یکت قفل سپاهانی
انچنان قفل که من دانم و تو دانی
چون شدم غایب از درت بارزانی
نیک مردی بنشاندم بنگهبانی

با همه زیرکی و رندی و ان کاردانی
نخل این کار برآورد پشیمانی

گفتم ای زن که تو بهتر ز زنان باشی
از نکوکاران و ز شرم کنان باشی
پاک تن باشی و از پاک تنان باشی
هر چه میگفتم ارچو که چنان باشی

شوی ناکرده چو حوران جنان باشی
نه چنان پیرزنان و کهنان باشی

من دگر گفتم و بخت تو دگر گشتی
روز به بودی چون روز بتر گشتی
گهرت بد بد یا سوی گهر گشتی
همچنان مادر خود بار اور گشتی

دختری بودی بر بام پدر گشتی
تا چنین با شکمی پر چو سپر گشتی

راست برگوی که در تو شد اخگر
نکد این ره چو پسر شده زین در
راست گویند زنان را نکو از عنبر
برنیاید کس با مکر زنان همسر

بر هوا رفتی چون مریم بی معجزه
یا چو قارون بزمین در نبود جاینه

تاک رز گفتا از من چه همی پرسی
بحق کرسی و حق آیت الکرسی

کافری کافر ایزد نه همی ترسی
که نخسبیده شبی در بر من نفسی

هستم آبستن لیکن ز چنان جنسی
که نه او دیدی جفتی و نه خود انسی

نیستم رقبه بمن زو نه تلبیسی
جبرئیل آمد و روح همه تقدیسی

که مرا ریشه نشاند تا فتد ابلیسی
گردم آبستن چون مریم به عیسی

بچه دارم در ناف چو بر چلیسی
با رخ یوسف و بوی خوش بلقیس

اگرت باید این بچه بزایم من
گرت بایدت بزادن نگرایم من

وین نقاب از تن و رویش بگشایم
همچنین باشم تا زاده بپایم من

و اگر استیزه کنی با تو برآیم من
روز روشنت ستاره بنمایم من

و گرم بکشی برگشتن تو خندم
ور بدری شکم و بندم از بندم

من بچه خشت تن خویش بپیوندم
نرسد ذرهٔ آزار بفرزندم

گر چه بکشی تو مرا صابر و خورسندم
که مرا زنده کند زود خداوندم

او بر زگفت که ویحک چه فضولی / تو بشنو زین هوس اندر شهر خود وار
بکشتم دست لکت الویل بدان زاری / که مسیحت نکند زنده به دشواری

نه پسندست مرا این جرم و گنهکاری
که مرا باز بسی ساده دل انگاری

جست از جا یکی چون خناسی / هوس اندر سر و اندر دل وسواسی
سوی او جست چو تیری سوی جا / با یکی داسی با شنده الماسی

حلق بگرفتش بسنده نشاسی
بر نهادش بگلوگاه چنین داسی

باز برید سر او بجدال او / و آن همه کشتگان را امثال او
پس بگرفتش بنهاد او عیال او / کاو گردون بکشید اندر جوال او

اندر افکندش بجوال و بجبال او
هم بیاریش همیدون اطفال او

بردان کشتگان را بسوی چرخشت / همه را در بن چرخشت فکند اندر پشت
الکد اندر پشت آنگه بمیزد و بهشت / تا در افکند به پهلوشان پنج انگشت

گفت گم دوش بیامد از زردشت
که دگر باره بیا با سگی را گشت

حرامست نشانه ابلجگاه مجلس است شیطان خناس

بلکه کردو و صد پاره میانهاشان
بدریدا ز شکم تا ناف و دهنشان

رکهاشان بکرید و شکمهاشان
زقفا پسرن او ورد زپانهاشان

رحم ناورده بپیران و بجوانهاشان
تا برون کرد زتن سیرهٔ جانهاشان

داشت جغنی چند از روی گنجینه
شده میراث ز جدانش از دیرینه

که دراو بر رشیدی پیل ازشبینه
شوخکن گشته ازشنبه و ادینه

رزبان امد با حمیت و باکینه
خونشان افکند اندر خشم سنکینه

بر سرهر خم نهاد کلین تاجی
عنکبوت امد و انکاه چو لتّاجی

افسر هر خم چون افسر درّاجی
سرهر تاجی پوشیده بدیباجی

چون برایشان بسر امد شب معراجی
رزبان امد تا زنده چو حجّاجی

اهنی درکف چون مرد غدیر خشم
بر سر خشم بزد آن آهن آهن سم

مکتفت بازفکنده سرهر زه کم
بفکندا ز سرخم تاج کلین خشم

برشد از دختر او تا فلک تحشم
بوی مشک و تبت بور برازانجم

اتنبا یعنی ابستهم شوخکن پریکین بت

رزبان گفت که مهر دلم افزودی
راست گفتی و بجز از رست نفرمودی
وانهمه دعوی را معنی بنمودی
کشته تازه و از آن پس که نفرمودی

این عجب تر که تو وقتی حبشی بودی
رومئی خواستی از گور بدین زودی

بد کردم که به جانت تو جفا کردم
سرت از دوش بشمشیر جدا کردم
نه نکو کردم دانیکه خطا کردم
چون بکشتم نه ز چنگال رها کردم

که بزیر لگدت هیچو هبا کردم
بیگنه بودی این جرم چرا کردم

زین سپس خادم تو باشم و مولایت
باطرب دارم و مرد طرب ایت
چاکر و بنده و خاک دو کف پایت
با سماع خوش و با بربط و با نایت

بر کف دست نهم یکدل و یکرایت
وانکه اندر شکم خویش همه جایت

رزبان برد سوی رز کامی را
برگرفت از لب رف سیمین جامی را
غرضی را و مرادی را و کامی را
برد گرد دستش جامی و مدامی را

داد در دستش آنچه جامی را
بلب جام نگارید غلامی را

بزد اندر خم جام و قدح ساده   برکشید از خم ان جام چو بیجاده
باده دید بد انجام در افتاده   که بن جام همی سفت چو سنباده
گفت نتوان چو زره قطری ازین باده
جز بیاد ملک مهتر آزاده

انخداوند من ان فخر خداوندان   دو لبش ور که گفتش خندان خندان
و تنش چندان و انکه خروش چندان   که ورو عاجز گردند خردمندان

مسمط دیگر در صفت بهار و مدح وزیر سلطان کامکار سلطان مسعود

امد بهار خرم و اورد خرمی   وز فر نوبهار شد اراسته زمی
خرم بود همیشه بدین وقت ادمی   با بانگ زیر و بم بود و تحفه از رمی
زیرا که نیست از گل و از یاسمن کمی
تا کم شدست آفت سرما ز گلستان

از ابر نوبهار چو باران فرو چکید   چندین هزار لاله زنخها بر دمید
ان حله که ابر مراورا همی تنید   باد صبا بیامد و انحله بردرید
انحله پاره پاره شد و گشت ناپدید
وا مد پدید باز همه دشت پرنیان

از لاله و بنفشه همه کوهسار و دشت   سرخ و سپید گشت چو دیبایهای ششت

ر بهد

کاهربا را نیز بیجاده گویند است [illegible] ادی
[illegible] فرزندان عم خدمتش را
نفی محقق
دفتی است
تحفه کافیه در اینجا کنایه [illegible] از کلام شعر است
در عمر بجای ان [illegible] مشهور است
ازادرعی حله جامه [illegible]

برچید بنفشه دامن و از خاک برنوشت   چون باد نوبهار براو دوش برگذشت

شاخ بنفشه چون بر زلفین دوست گشت
افکند نیلگون سپرش معجر کیان

اندر باغ نرگس چون عاشق دژم   وز عشق پیل گشته در آورده سر بهم
زو دسته بسته هر کس مانند صد قلم   بر هر قلم نشانده از پنج و شش درم

اندر میان هر قلمی زو یکی شکم
اکنده آن شکمش بکافور و زعفران

سوسن سفید شکفته بباغ در   یکشاخ او ز سیم و دگر شاخ او ز زر
پیراهنست گوی ز دیبای شوشتر   گر نیل آب داده تنش و ز عاج استر

از بهر بوی خوش چو یکی پاره عود تر
دارد همیشه دو خشبه پیش بادبان

برگ گل سپید بمانند عبقری   برگ گل دو رنگ بکردار جعفری
برگ گل مورد بشکفته طری   چون تیغ دلربای بتان ماه سعتری

زی هر گلی که ژرف بدو در تو بنگری
گوئی که زر دارد یکباره در میان

چون برد رید درکف صحرا قبالها   بارانها چکیده و باریده ژالها

نوعی از گل کوهی
سوسن دیلو
و خاک انداز باشد

عاج
استخوان
عنبر [illegible] است
[illegible]
کنند جعفری
منسوب به [illegible]

تا گرد دشتها همه بشکفت لالها — چون درزده با بت معصفر غلالها
بت دلفز

بشکفت لالها چو عقیقین پیالها
وانکه پیالها همه آکنده مشکبان ۳

گلها کشیده اندر کبود ها — نه تارها پدید برانها نه پودها
مرغان همی زنند همه روز رودها — گویند زار زار همه شب سرودها

تا بامداد کرده از نشط و رودها
مرغان اب بانگ بر ارند ز ابدان

تا بوستان ز بیان بهشت ارم شود — صحرا ز عکس لاله چو بیت الحرم شود
بانگ هزاردستان چون زیر و بم شود — مردم چو حال بیند از ین بیان خرم شود

افزون شود نشاط از و رنج کم شود
پیر و دولی نباشد یک روز و دیگران

بلبل ز شاخ سرو بر ارد همی صفیر — ماغان به ابر نعره بر ارند ز ابگیت
قمری همی سراید اشعار چون جریر — صلصل همینوازد یکجای بم و زیر

چون مطربان زننده نوا گشت اردشیر
که مهرگان خرو که گاهی سپهبدان

تا بادها وزان شد بر روی ابها — ان ابها گرفت شکنها و تابها

[illegible]

۳ نمودی چون بیجاده
آفتاب روی
گلها شکفت بر تن گلبن چه بودش
نگاری سوی
دیدگل را اندر کنار جوی
[illegible] فاخته [illegible]
جغجوی بلبل چو [illegible] کاهی
همه کشت مشکبوی گاه شد
سرود کوی [illegible]
صفیر
صوت [illegible]
جریر
از شعرای عرب است
خورده که سپهبدان
[illegible] سپهبد

تا بر گرفت ابر ز صحرا حجابها — بشد باغها ز گل و می خضابها

بر دوش شد بر گل و سوسن شرابها
از عشق نیکوان بی چهره عاشقان

عاشق ز مهر یار بدین وقت میخورد — چون می گرفت عاشق در باغ بگذرد
اطراف گلستان را چون نیک بنگرد — پیراهن صبور می چون غنچه بر درد

از نرگس بنفشه طری و حسد برد
کان هست از دو چشم و دو زلف نشان

خوشا بهار تازه و بوس کنار یار — گر در کنار یار بود خوشبو و بهار
ای یار دلربا هلا خیز و می بیار — می ده مرا و گیر یکی تنگ در کنار

با من چنان بزی که همی زیستی تو پار

تا زین سپس همی که و بیگاه خوش زییم — دانی بهیچ حال زبون کسی نه ایم
تا روز با سماع بت سیمبر زییم — داند هر آنکه داند ما را که ما کییم

آن مهتری که ما به جهان کهتر وییم
میر بزرگوارست اقبال او همان

پور سپهدار خراسان محمد است — فرخنده بخت و فرخ روی و مؤید است

کان هست از دو چشم و
دو زلف نشان

از او طبع پاک نهاد و مجرد است | نیکو خصال و نیک خوی ست موجد

آنکس که او بحق و سزاوار سودد است
جز وی کسی ندانم امروز در جهان

نصرت ابسبه که فخر انامه بود | بخشیدنش همه زر با سیم و جامه بود
از بهر شو منیش بشو زنامه بود | خورشید خاص بود و سزاوار خامه بود

از بهر آنکه مال ده و شادکامه بود
بودند خلق زو همه وقت شادمان

اندر عجم نبود بمردی کسی چو نصر | بگذشتش از سهیل سر برج کاخ قصر
فرمانبرش بدند همه سیدان عصر | افزون بدی جلالت قدرش ز حد و حصر

اعداش را بندند و الا عذاب و حصر
خوش باد آن پسر که پدر باشد انچنان

اصل بزرگت از بنه هر گز خطا نکرد | کس را که از چرخ فلک پادشا نکرد
او بد سزای صدر جهان با هنر نکرد | این کار کو بکرد جز از بهر ما نکرد

ما را بچنگ محنتی مبتلا نکرد
شکر آن خدای را که چنین باشدش توان

امروز خلق را همه فخر از تبار اوست | وین روزگار خوش همه از روزگار اوست

ات حبس حصر و د [illegible] بودن [illegible] ازلی سود

از بهر آنکه شاه جهان دوستدار توست   دولت معین اوست خداوند یار توست

چون دید پادشاه جهانجو اختیار اوست
بر ملک خویش کرد مر او را نگاهبان

ای مهتر فخر ملک و شاه اجل توئی   زین زمان توئی چراغ دول توئی
چون آفتاب چرخ به برج حمل توئی   هنگام ضعف مر ضعفا را امل توئی

پرهیزکارتر زمعاذ جبل توئی
چه آنکه آشکاره و چه آنکه در نهان.

از جود در جهان بپراکند نام تو   گردد همی سپهر سعادت بکام تو
خورشید زد علامت دولت ببام تو   تا گشت دولت از بن دندان غلام تو

چون دید بر گمان تو حاسد سهام تو
از سهم آن سهام دو تا گشت چون کمان

از نام و کنیت تو جهان را محامد است   وز فضل و جود تو همه کس را فواید است
خصم تو هست ناقص و مال تو زاید است   کت بخت تابع است جهانت مساعد است

تو آسمانی و هنر تو عطارد است
وان بهترین لقای تو چون ماه آسمان

با این نکو نیت که تو داری به مصلحت   دائر بکارهای تو سلطان تو نیت

اهل ازد
معاذ جبل
صحابه پیغمبر
ت

زر نکین خاتم تو کرد مملکت / بفزود هر زمانت یکی جاه و منزلت

این کار را از اصل نکو بود عاقبت
آخر هزار بار نکوتر شود از آن

تا آفتاب سرخ چو زرین سپر شود / تا خاک زیر پا شد و کردون زبر بود
تا ابر نوبهار رهی را مطر بود / تا در زمین و روی زمین بار بر بود

تا وقت مهرکان همه کیتی چو زر بود
از آب تیره ماهی و از باد مهرکان

عمر تو همچو نوح پیمبر دراز باد / همچون جمت بملک همه عز و ناز باد
پشتت بپای صد صنم چنکسار باد / دشمنت سال و ماه بکرم کداز باد

بر تو در سعادت همواره باز باد
عیش تو باد دایم با یار مهربان

فی اللغز

چیست آن شخصی چو زرین سرو و چون سیمین بدن / خویشتن سوزان و کریان و کدازان همچو من
باغ او بزم سلاطین جای او صدر شهان / بار او زرین سلاسل تیغ او زرین لکن
خیزران نیست اکر نورست رنک خیزران / نارون بار است اکر بار است بار نارون
بر خلاف خیزران و نارون هر ساعتی / پست تر کردد بقد پیر و زبر کردد بتن

هر کسی دارد همی بر روی او بر فرق سر — وند و نجم فروزان چون سهیل اندر یمن
اشته چون خنجر زرین زبانی وان زبان — هر چه بیند باز پیدا بیکه گوید سخن
چون روان رقت از بان چنگیدن دو گرفنا — طرفه تر آن کز روان او تبه گردد بدن
انجمن سازند و انجم اندرو عاجز شوند — هر شبی بر چرخ جاه و تیره ما هید رن
هست معشوقی نکو شکر که در پیچو لها — عاشقان دارد بعشق او دل و جان مرتهن
هر شبی کاتش باو اندر شود واله شود — عاشقان چون انجمن سازند بر وی انجمن
من غلام عاشقی کز بهر معشوقی چنین — خویشتن در آتش اندازد بدست خویشتن
کاشکی معشوق من بودی قرین من کنون — تا مرا در آتش سوزنده کردی مقترن
ماه رخساری که عاشق شد بدو ماه سپهر — سرو بالائی که مفتون شد بدو سرو چمن
تا چگل باشد چنو ماهی نیارد از چگل — تا ختن باشد چو سروی نباشد در ختن
پشت من خم همچنان گیرد که زلف او گره — روی من چین همچنان گیرد که جعد او شکن
چون بخندد یا خرامد عشقی سابا او بپای — تا بدانها شکر چینی خرمنها سمن
من ازو سازنده تر هرگز کجا یابم صنم — او زمن بیچاره تر هرگز کجا جوید شمن
اندران اندوه وان اندیشه بودم روز و شب — تا چنین درویش را چون چنگ آرم ثمن

بخت گفتا چون ترا عشق اندرین سختی فکند
خویشتن در خدمت درگاه مولانا فکن

در شرح شکایت

گاه توبه کردن آمد از مدایح وز هجی ‌ ‌ ‌ کز هجی بینم زیان و از مدایح سود نی
گر خسیسان را هجی گوئی بلی باشد مدیح ‌ ‌ ‌ گر بخیلان را مدیح آری بلی باشد هجی
روزگاری پیشتران بد بدین صنعت همی ‌ ‌ ‌ هم خریصه هم قبیله هم ولایت هم لوی
از میان خانهٔ کعبه فرو آویختند ‌ ‌ ‌ شعر نیکو از بر زرین سلسله پیش عزی
امرء القیس لبید و خطل و اعشی و قیس ‌ ‌ ‌ بر طللها نوحه کردندی و بر رسم تلی
بو نواس و بو جداد و بو طیب ابن المشیر ‌ ‌ ‌ بو دوید و بو درید و ابن حمد یا قشی
بو العلا و بو العباس و بو سلیک و بو المثل ‌ ‌ ‌ آنکه گفت السیف اصدق وانکه گفتا الهو
انکه گفتست و نسنا وانکه گفت الذین ‌ ‌ ‌ وانکه آمد از لوایح وانکه آمد از هری
از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی ‌ ‌ ‌ بوشکور بلخی و بو الفتح بستی هکذی
گو بیائید و ببینید این شریف ایام را ‌ ‌ ‌ تا کنند هرگز شما را شاعری کردن کری
روزگاری کان حکیمان و سخنگویان بدند ‌ ‌ ‌ کرد هر یک را بشعر نغز گفتن اشتهی
اندرین ایام ما بازار هزل است و فسوس ‌ ‌ ‌ کار بوبکر ربابی دارد و طنز جحی
هر کرا شعری بری باید حقی پیش آوری ‌ ‌ ‌ گوید این مکیر دروغ است انشد آناهی
گر مدیح و آفرین شاعران بودی دروغ ‌ ‌ ‌ شعر حسان ابن ثابت کی شنیدی مصطفی
بر لب دندان آن شاعر که نامش نابغه ‌ ‌ ‌ کی دعا کردی رسول هاشمی خیر الوری

منحونا. مجموع [illegible] ذکر کنند که بیان شعرای عرب [illegible] در رسم [illegible] معشوق [illegible] آثار بیت و رسم تلی طلل

شاعر

شاعری عباس کرد و حمزه کرد و طلحه کرد — جعفر و سعد و سعید و سید ام القری
در عطا داون بشعر شاعران بودی فسو — احمد مرسل بدادی کعب را هدیه ردای

قصیده

بنام خداوند یزدان اعلی — که دارای هست و دار و مولی
ملیک سموات و خلاق ارضین — بفرمان او هست علوی سفلی
نشستم بران ناقه آل پیکر — فکندم براو نطع و دلو مصلی
سپردم بدو من قطاریکه کعثی — نشسته است دلوی بزیر هر اصلی
بهر جانب از برف بر کوه ضجی — بهر گوشه از میغ بر کوه صلی
زخش گشته هر جا بساری چو حوری — زکف گشته ابکیری چو طبلی
سم اسب در دشت مانند ماهی — شده ماه بر چرخ مانند نعلی
شبی پیشم آمد که از خود برون شد — مرا بر سر بار کش کرده کهلی
شبی پای طاوس در بر کشیده — به لولوی پیوسته بر سهل و جبلی
فلک همچو پیروزه گون تخت نردی — زهر جانبش مهره ز لولوش خصلی
شده نصر واقع ببان سه بیضه — شده نسر طایر چنان شاخ نخلی
مهین دختر نعش چون سو لجانی — کهین دختر نعش مانند قفلی
جدی هم بگرد اره چشم جانی — سها هم بگرد اره چشم نخلی

کعبتین نرد است نقل [illegible] آن باشد خشک [illegible] که رفتن در آن [illegible] است مهلک در تخت [illegible] اصل [illegible] و [illegible] بجه خورده [illegible] از کران قطع

شده شعریانش چو دو چشم مجنون
شده فرقدانش چو دو خد لیلی
مه صبحگاهی چنان قرن ثوری
مه منکسف همچنان ستم نعلی
شده زهره همچون یاقوت ستری
شده مشتری همچو سجاده نعلی
دو پیکر چو تختی و طوق اکلیل تاجی
زنثره نثاری و طرفه چو حملی
ثریا چنان دسته تیر بسته
کزینگاه پیشش و پنهانش نبلی
دم کرک چون پیش حربه ستوری
مجره همیدون چو سیمین سطلی
عوا نا چو یک خوشه انگور زرین
و یا چون مرصع بیاقوت رطلی
شب همچو فلکند از نور نثره
و یا چون زچرخی رها گشته جبلی
سپر دم [illegible] ناقه چون ثقابی
چو دانا که دارد بجدی هنر لی
چو سهلی بریدم رسیدم بعوی
چو عوی بریدم رسیدم بسهلی
بر اسید دیدار استاد فاضل
چراغ هدایات و نور تجلی
همش کنیت نیک هم نام فرخ
همش نام پیغمبر با علی
یکی نامداری که از پشت آدم
نیامد بافضال او هیچ فضلی

قطعه

ابدا ای سید احرار شب جشن سده
شب جشن سده را مرتب بپا بود
برفروز آتش برزین که در این فصل بها
آذر برزین پیغمبر ازار بود

نی باید چو نانکه فرو زد علمش　برتر از دایرهٔ گنبد دوار بود
ن زکردون برازین سلسلهٔ زر اندر هو　قرص خورشید فرو حقهٔ نگونسار بود
ش ودود چو دنبال یکی طاوسی　که برانداوده بطرف دم او قار بود
ن شهر کوئی طاوس بگردد دم خویش　لولوی خرد و نهاده بمنقار بود
ن یکی خیمهٔ مرجان زبرش نافهٔ مشک　که سمن برگ بران نافهٔ عطار بود
چو زرین شجری درشد اطراف شجر　که بروبرشمر از لؤلؤ شهوار بود
غبان این شجر از جا بجنباند سخت　تا فرو بارد باری که بر اشجار بود
نجواری ستبد احرار درین جشن بسید　باده خوردن بلی از عادت احرار بود
ان می ناب که تا داری درد جرع ست　باز دادنست چه رنجم دشوار بود
هر که را کیسه گران سخت گران پا بود　هر که را کیسه سبک سخت سبکبار بود
ن بر خواجه روم تا مدم سیم ببی　تا مرا نیز بنزدیک تو مقدار بود
ست جبار و لیکن متواضع که جود　متواضع که شنیدست که جبار بود
طالب شعر و جوان مرد ترین همه خلق　ن چون مردست کو طالب اشعار بود

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله ایضاً

نوشم قدح و نبید و تو تنجه　هنگام صبوح و ساقی ورنجه
ه نرد و نه شخت نرد پیش ما　نه مخضر و نه مبتاله و بنجه

نظاره به پیش در کشیده صف چون کافر روم بر در کنجه
خنیاگر ایستاده بربط زن از بس شکفته شده در شکنجه
وان ریک گران یک منی را چون ماه سه و دو پنج در پنجه
برداشته تا حجاب شرم از رخ گه شادی و گه نشاط و گه غنچه
اندر شده چشم با بخواب خوش چشم حسدشان بوادی طنجه

غزلیات

بارخت ای دلبر عیار یار نیست مرا نیز دگر یار یار
دو رخ رخشان تو گلنار گشت بر دل من پخته گلنار نار
چشم تو خونخواره هر جادوئی مانده از آن چشمک خونخوار خوار
بنده هوادار و هواخواه است بنده هواخواه و وفادار دار
داد کن ای کودک و بردار جور منبر پیش او و بر دار دار
ای تو دل آزار و من آزرده دل دل شده زار از دل آزار زار

وله ایضاً

ای با عدوی ما که زنده ز کوی ما ای ماه روی شرم نداری ز روی ما
نامم نهاده بوده بدخواه جنگجو با هر کسی همی گله کردی ز خوی ما
جستی و یافتی دگری بر مراد دل رستی ز خوی ناخوش و از گفتگوی ما

بوذن

اکنون بجوی اوست روان اب عاشقی
ان روز شد که اب کذشتی بجوی ما
کویند سرد تر بود اب از سبوی نو
کرم است اب ما که کهن شد سبوی ما
اکنون یکی بکام دل خویش باش فتی
چندین بخیره چیره کردی بکوی ما

قطعه

این قصر خجسته که بنا کرده [illegible]
با غرفهٔ فردوس بفردوس قرینست
همچون حرمش طالع سعد است مبارک
همچون ارمش نقش مهنا و کزینست
چون قدر تو عالی و چو روی تو کشاده
چون عهد تو نیکوی و چو حلم تو رزینست
خوبش همه از صندل و از عود قماری است
سنکش همه از کوهر و یاقوت ثمین است
ابش همه از کوثر و از چشمهٔ حیوان است
خاکش همه از عنبر کافور عجین است
چرخست ولیکن نه درو طالع نحس است
خلدست ولیکن نه درو جای عقار است
چون ابروی معشوقان با طاق و رواق است
چون روی پری رویان با رنک و نکار است
بازیکه شمس و قمر و ابر و هنر است
منزلکه جود و کرم و حلم و وقار است
از روی سلاطینش هر روز بساط است
وز بوسهٔ شاهانش هر روز نثار است

قطعه

شب آمد پیش من آمد بشادی برکه
بخنده گفتم طوبی لمن یری عکله
خوشم نبید و خوشا روی آنکه داد نبید
خوشم جوانی و این بوستان و این برکه

شراب [illegible] نهایت نزدیکی محسن جعفر [illegible] موقوف است و [illegible] آن [illegible] عمارت شهر [illegible] نکو و ارزنده [illegible]

من و نبید و چغانه درون سماع و رباب — حسود بر در و بسیارگوی در سکه
مرا تو گوئی می خوردن است اصل فساد — بجان تو که همی بایدم ز تو ضحکه
اگر فساد کند هر که او نبید خورد — بسا فساد که در شیربست در شکه
درین فساد مرا دستیار داد تو داد — که نیست با تو مرانی نکاح و نی سکرکه
چرا نبید حرامست و هست سرکه حلال — نه هم نبید بود ابتدا از آن سرکه
نبید تلخ چو انگوری و چو مویزی — سپید سیم چه با سکه و چه بی سکه

کجا نبید است آنجا بود جوانمردی
کجا نبید است آنجا که بود سرکه

می ده پسرا بر گل چون مل و مل چون گل — خوش بوی ملی چون گل خودی گلی چون مل
دل رفت بسوی گل گل رفت بسوی مل — گل بوی ربود از مل مل رنگ ربود از گل
در زیر گل خیری آن به که قدح گیری — بر بانگ شبگیری بانگ شغب صلصل
هر گه که زند قمری ره ماوراءالنهری — گوید بگل حمری باده بستان بلبل
آن بلبل کانوره بر جسته بر طنبوره — چون دسته طنبوره گیرد شجر اخجکل
چون فاخته دل بر تر بر پرد از عرعر — گوئی که بزیر پر بسته یکی جلجل
آن قمری فرخنده با قهقهه و خنده — اندر گلو افکنده هر فاخته یک غل
بوید بسحرگاهان از شوق بناگاهان — چون نکهت دلخواهان بوی سمن سنبل

سکه
کوچه
شراب
مصل
وعزت
شغب پیمان
شراب بست
[illegible] بهار
حمری گل
ماوراء النهر [illegible]
نوبت [illegible]
مطوره جامه
[illegible]
حلقه دف
سرو کوی
عقعق [illegible]
[illegible]

ن زاغ در آسیا بر، سیحون حبشی کاذر
بر بسته نشاخ در هم سنبل و تمر عنصل و

ان گرگی با گرگی گوید سخن ترکی
طوطی سخن هندی گوید بگه بازل

نوروز روز خرمی بیعد و بود
روز طواف ساقی خورشید خد بود

مجلس بباغ باید بردن که باغ را
مفرش کنون ز گوهر سنند بود

ان برگهای شاسپرم بین شاخ او
چون صد هزار نیمره که بر طرف مد بود

نرگس ببان حلقهٔ زنجیر زرنگر
کاندر میان حلقهٔ زرین و مد بود

اندر میان لاله دلی هست عنبرین
ول عنبرین بود چو عقیقین جسد بود

ان خاک رست واله و گل باشد شولد
بس رشد و الد یکی لطف اش و ولد بود

ابر گهر فشان ز هر روز هست با به
خندیدن و گریستن جز و مد بود

خورشید چون نبرد چینی که حبیب باب
کاهیش جنگ و صلح و گهی وصل و صد بود

چشم حجسته از شره زرد و میان بیا
پرده ز برجدین و عقیقین بد بود

سنبل ببان زلفی با پیچ و با عقود
زلف ان نکو بود که بد و در عقد بود

باد ام چون بیابی باز بروز بار
چون و بستر را احمد عبد الصمد بود

بفال نیک و بروز مبارک شنبه
بنید گیر و مده روز کار خویش بد

کسی [illegible] مرغزار [illegible] کلمت [illegible] گوینده مازل [illegible] [illegible] عطریات شاسپرم مخفف شاه سپرم [illegible] از ریاحین [illegible] [illegible] سنبله [illegible] شنبه

بدین موسی امروز خوشتر است نبید   بخور موافقش را نبید نوشنبد
اگر توانی یکشنبه از صبوحی کن   کجا صبوحی نیکو بود بیکشنبد
طریق و مذهب عیسی بباده خویش با   نگاهدار و مزن بخت خویش را بلگد
بروز کار دوشنبه نبید خور بنشاط   برسم موبد بنشین و موبدان بنوید
چهارشنبه که روز بلاست باده بخور   بساتگین می خور تا بعافیت گذرد
به پنجشنبه که روز خمار می زده کیست   چو تلخ باده خوری زحمت فروشد خود

پس از نماز دگر روز آدینه
نبید خور که گناهان عفو کند ایزد

سپیده دم که وقت کار عام است   نبید مشکبو رسم کرام است
مراده شفتا جام نخستین   که من مخمورم و مسلم بجام است
ولیکن سحگی باریک تر ده   نبید یکمنی دادن کدام است
نماز بامدادان کرد باید   سه جام یکمنی خوردن حرام است
چنان کان بار نشناسد امام   رکوعم بار رکوع است و قیام است
چو وام ایزدی بنهاده باشم   مرا ده ساتگینی بر تو وام است
خوشا جام میا خوشا صبوحا   خوشا کین باهمه مارا غلام است
دو زلفش دو شب و دو خال مشکین   ظلام اندر ظلام اندر ظلام است

نبید
شراب
است ادینه
جمعه است
طریق
راه

[illegible] غلام [illegible]

صبوح از دست ساقی صبوح است / مدام از دست آن دلبر مدام است
غلام و جام می را دوست دارم / نه جای طعنه و جای ملام است
همی دانم که این هر دو حرام است / ولیکن این خوشیها در حرام است

من بدایع افکاره

خیز بت رویا تا مجلس زی سبزه بریم / که جهان تازه شد و ما ز جهان تازه تریم
بر بنفشه بنشینیم و بر پشیم خطت / تا بدو دست دل و پای بنفشه سپریم
چون بگیریم ز چرخ دو پیتی شنویم / بسمن برگ چو پیچورده شود و غم ستریم
وگر ایدون ببین انجا ندمان نقل و نبید / چاره هر دو بسازیم که ما چاره گریم
بزنیم آب دهان تو همی انگاریم / دو سه بوسه بدهیم انکه نقلش شمریم
نخوریم اندُه گیتی که بسی فایدت نیست / اگر اید و نگه اندُه او و بخوریم

۲ بریم صح

پیش از آن گیتی ما را بزند یا بخورد
ما ملک وار مر او را بزنیم و بخوریم

دوستان وقت عصیرست و کباب / رابر اگردن شانداست سحاب
سوی رز باید رفتن بصبوح / خویشتن کردن مستان خراب
نیم جوشیده عصیر از سر خم / بکشیدن که چنین است صواب
راد مردا زاهستکام عصیر / شاید ار هی بنود صافی و ناب

[illegible]

تا دو سه روز درین سایهٔ رز
آب انگور کساریم بآب

بفروزیم همی آتش رز
کسترانیم برو سرخ کباب

تاک رز باشد مان شاسپرم
برک رز باشد دستار شراب

نقل ما خوشهٔ انگور بود
از بر سر بر چون چتر عقاب

بانک جوشیدن می باشد مان
ناله بربط و طنبور و رباب

من کلامه علیه ما علیه

می بر کف من نه که طرب را سبب اینست
ارام من و مونس من پرورد اینست

تریاق بزرگست و شفای همه غمها
نزدیک خردمندان می را لقب اینست

بی می نتوان شاد شدن شادی و طرب هیچ
زیرا که بدین گیتی اصل طرب اینست

همچون مفرح بود این شکدلانرا
می بلبلان را بزمستان سلب اینست

ای انکه نخوردستی کر می بچشی زان
سوکند خوری کوئی شهد و رطب اینست

می گیر و عطا بخش و نکو گوی و نکو خواه
اینست کریمی و طریق ادب اینست

شبی دراز همی سرخ شکرفه چنک
مئی بسان عقیق و کداخته چون زنک

بدست راست شراب و بدست چپ لفشن
همیخوریم و همی بوسه ایم هم بد آهنک

نبید و بوسه تو دانی چه سخت نیک بود
یکی نبید و دو صد بوسه شراب انک

کهی بتاز و برمن کهی بدو تازم   بساعتی که بده آشتی که در جنک

بگاه مستی چونان شود دو چشم بتیم
که نرگسینی غرقه شود بخون پلنک

نوبهار از خوید و گل آراست گیتی بکرنک   ارغوانی گشت خاک و پرنیانی گشت سنک
میشکفت و لاله بنمود از نقاب سرخ رخ   آن ز عنبر برد بوی و این ز گوهر برد رنک
شاخ بادام از شکوفه لعبتی شد آذری   جامهای می گرفته بر کفهای او چنک
ابر شد نقاش چین و باد شد عطار روم   باغ شد ایوان نوروز و راغ شد دیبای تنک

وله ایضاً

الا وقت صبوح است نه گرم است نه سرد است   نه ابر است و نه خورشید نه باد است و نه گرد است
بیار ای بت کشمیر شراب کهن سر   بده پر و تهی گیر که مان ننگ نبید است
ازان باده که زنده است و نزار است ولیکن   نه از عشق نزار است نه از محنت زرد است

بجان اندر لهو است و بمغز اندر مشک است
بچشم اندر نور است و برو اندر ورد است

جز به چشم عظمت هر که برو در نگرد   مژه دیده او خار مغیلان گردد
گر نسیم کرمش بر در دوزخ جهد   مایه حور بهشت از روضه رضوان گردد
هنرش هست فراوان که هنرش بیکی   چون شجر نیک بود میوه فراون گردد

[illegible]

نوادر املا

نوادر افکاره فی الرباعیات

کر قسمت کر رسیدی بانچه میطلبی
کر قسمت که شدی آنچنانکه می یابی
هنرچه یافت بکمال از پیش بود نقصان
هنرچه داستد باز چرخ بینائی

ای دل چه هست حاصل کار جهان جز غم
افکنده همچو سفره مباش از برای نان
بر دل منه ز بهر جهان هیچ بار غم
همچون تنور گرم مشو از پی شکم
تو مست خواب غفلتی و از برای تو
ایزد فکنده خوان کرم در سپیده دم

هر کار که هست جز بکام تو مباد
هر خصم که هست جز بکام تو مب
هر سکه که هست جز بنام تو مباد
هر خطبه که هست جز بنام تو مباد

دولت همه ساله بجلال تو مباد
همت همه ساله بجمال تو مباد
هر بنده که هست بجمال تو مباد
خورشید جهان بی زوال تو مباد

تاریک شد از مهر دلفروزم روز
شد روشنی از روز و سیاهی ز شبم
شد تیره شب از آه جگرسوزم روز
اکنون نه شبم شب است و نه روزم روز

ای کرده سپاه اختران یاری تو　　فخر است جهان را به جهانداری تو
مستند مخالفان ز هشیاری تو　　بخت همه خفته شد به بیداری تو

برای هوشمندان صاحب خرد پوشیده و مخفی نماناد که بتحقیق نظر بتألیفات حکیم منوچهری که افصح فصحای شعرای پیشینیان بوده و در حقیقت در لطایف لسان و فصاحت بیان گوی برتری از همگنان خود ربوده و نظر باینکه این نسخه نخرد الا صاحب خرد لهذا دقت تمام در نوشتن اشعار و مسمطات لغات حواشی آن نمود پس از سعی بیشمار و جهد بسیار از غلطهائیکه در نسخهای دیگر یافت باشد تصحیح و خالی نمودم با وجودیکه نسخه را که سابق برین نوشته شده با وجود سعی ها و همت کرام [illegible] و سایرین غالب لغات غلط ترجمه شده اگرچه دلگرمی از کارفرمایان بی انصاف ندیدم

بملاحظه وجهات حسبتی سعی خود را در خوب و صحیح نوشتن نمودم من صنعت خود نمودم اما چکنم در پیش زمانه وضع دو شاب یکی است

حرره الحقیر
کریم ابن شیخ عبد الحسین
[illegible] سنه ۱۲۹۵

ساقی نامهٔ عمدة العرفا آقا سید رضی رحمه الله

الهی بمستان میخانه ات
بعقل آفرینان دیوانه ات
بدریاکش لجهٔ کبریا
کرا نشان بذلش فرود انها
بدُردی که عرش شرابت وی احمد وقت
بساقی کوثر بشاه نجف
بمستان افتاده در پای خم
بمخمور با مرگ در اشتلم
بشام غریبان بجام صبوح
کزایشان بیست بشام و سحر را فتوح
که خاکم گل از آب انگور کن
سراپای من آتش طور کن
خدایا بجان خرابتیان
ازین تهمت هستیم وارهان
بمیخانهٔ وحدتم راه ده
دل زنده و جان آگاه ده
که از کثرت خلق تنگ آمدم
بهر سو شدم سر بسنگ آمدم
می ده که چون ریزیش در سبو
برارد سبو از دل او از هو
ازان می که چون عکسش افتد بباغ
کند غنچه را گوهر شب چراغ
ازان می که گر عکسش افتد بر آب
بران آب تبخاله افتد حباب
ازان می که گر شب ببینند بخواب
چو روز از دلش سر زند آفتاب
ازان می که چون شیشه تر لب زند
لب شیشه تبخاله از تب زند
ازان می که چون ریشه در کدو
همه قل هو الله تراود ازو

که به خاک شود چون جام چلد قطره می گرمی و توی کشته پاک باده زمین [illegible] بجای کن [illegible] فروضیت گذار ز دخم نش بسان چاز از می که درخم جو کرد قرار

بیکناه

یکقطره می ام از سر گذشت … سبک آه [illegible] ما درگذشت
چشی گر ازین باده کوکو زنی … شوی چون [illegible] هو هو زنی
د ماغم ز میخانه بوئی شنید … حذر کن که دیوانه هوئی شنید
برید زنجیرم ای دوستان … کر پیلم کند یاد هندوستان
ا غم پریشان شد از بوی می … فرو نایدم سر بکاوس کی
شان دماغیم ساقی کجاست … شرابی ز شب مانده باقی گر است
با ساقیا می بگردش درار … که دلگیرم از گردش روزگ
ی بس فروزان ترا زشمع رو … می باده و ساقی و جام [illegible]
ی صاف ز آلایش ما سوا … ازو یک نفس [illegible] خدا
شی کو مرا دارها ندز من … ز آئین کیف و ز [illegible]
ی پاک باشد در او این صفت … نباشد بغیر از می معرفت
د در حلقه می پرستان درا … که چیزی نبینی بغیر از خدا
ان عالم آرا آشنائی کنی … ز خود بگذری و خدائی کنی
ا ببینی به چشم خدا … کنی خاک میخانه را توتیا
انای و صفا را ببین … ببین خویش را و خدا را ببین
یم که از خود فنا چون شوی … بیک قطره زین باده بیچون شوی

چو پیمانه از باده خالی شود
مرا حالت مرگ حالی شود

RESERVED

سحر چون بت سرو ما میخانه راه
چراغی بمسجد بهر شامگاه
نه درست گویا [illegible] راه
که مسجد بنا کرده او خانقاه
خرابات را گر زیارت کنی
تجلی به جسم و از عمارت کنی
بیا تا بساقی کنیم اتفاق
درونها مصفا کنیم از نفاق
بگیریم یکدم چو یاران بهم
که اینک فتادیم یاران ز هم
جهان منزل رحمت اندیش نیست
ازل تا ابد یک نفس بیش نیست
ز سر جهان گیرم از پشت پس
چه اندوزی ای خسرو این یک نفس
فلک بین که چها میکند
چها کرده است و چها میکند
برآورد از خاک ما گرد و دود
چه میخواهد از ما سپهر کبود
[illegible] آسیا جز بخون
الهی که در گردد این سرنگون
من آن پیشه‌ام که تا بوده ام
نیاسایم ار یکدم آسوده ام
در این عالم تنگ تر از قفس
بآسودگی کس نزد یک نفس
نماندست در هیچکس مردمی
گریزان شده آدم از آدمی
همه مشفق باهم اندر نفاق
بیکجهتی اندر جهان جمله طاق
خروشها بهم همچو شیر و پلنگ
روش آشتیهای بدتر ز جنگ
گروهی همه مکر و زرق و دغل
بهم مهربان بهر جنگ و جدل

بمیخانه آئی و حضوری بکن
سیه کاسه کسب نوری بکن
چو ما زین می ار مست و نادان شوی
ز دانائی خود پشیمان شوی
مغنی سحر شد خروشی برآر
ز خامان افسرده جوشی برآر
که افسرده صحبت زاهدم
خراب می و ساقی و شاهدم
بیا تا سری در سر هم کنیم
من و تو و تو و من همه گم کنیم
بزن ناخن ناله بر دلم
دمار کدورت برآر از گلم
بده ساقی آن آب آتش خواص
که زین هستیم زود سازد خلاص
مگو تلخ و شور آب انگور را
که روشن کند دیدهٔ کور را
بمن عشوه چشم ساقی فروخت
که دین و دل و عقل را جمله سوخت
ازین دین بمینا فروشان مباش
بجز بندهٔ باده نوشان مباش
مکن قصهٔ زاهدان هیچ گوش
قدح تا توانی بنوشان بنوش
حدیث فقیهان بر ما مگوی
ز قطره سخن پیش دریا مگوی
قلم کش بمن و درس افلاطون [illegible]
[illegible]
صبوحست ساقی بده می بیار
فتوحست [illegible] بیار

[illegible] صاحب تاج و تختم کنید
پریشان دلم را علاجم کنید
۱۲۹۵م

م ۳۱ ق

۸۹۱۴۵۱۲۳
م ۳۱ ق

DUE DATE

[illegible]

13 SEP 67

[illegible]

[illegible]

۹۳۷